

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232012

UNIVERSAL
LIBRARY

دیوان شرمی

بر سر تربت ما چون گزری همت خواه
که زیارتگاه زندان جهان خواهد بود
حافظ

گونه

دیوان شرقی

WEST - ÖSTLICHER DIWAN

قطعات منتخبه از :

مغنی نامه ، حافظ نامه ، عشق نامه ، ساقی نامه ، زاینجا نامه ،
پارسی نامه ، تیمور نامه ، خلد نامه ، تفکیر نامه ، رنج نامه ،
حکمت نامه ، مثل نامه .

ترجمه

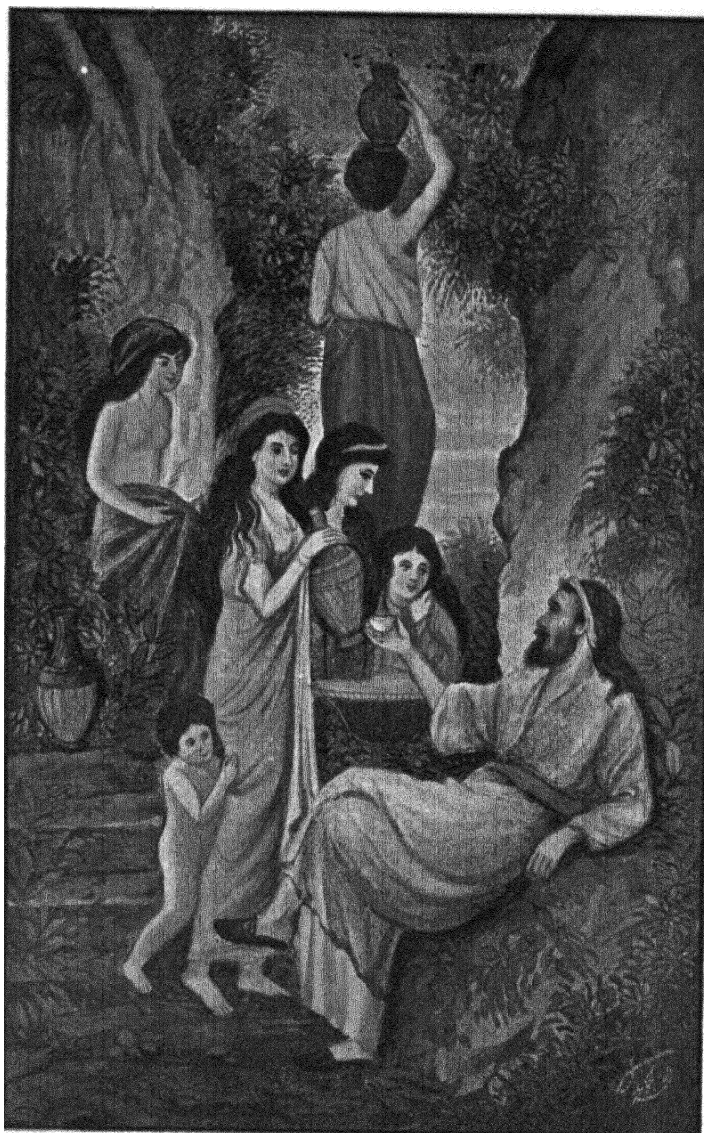
مشجاع الدین صفی

با مقدمه و شرح و حواشی و تطبیق متن با
اشعار شعرای ایران و سایر منابع شرقی

چاپ اول - آذرماه ۱۳۲۸

نشریه کتابخانه معقراط ، ناشر آثار جاویدان

حق چاپ برای مترجم محفوظ



کپیه از روی تابلو حافظ، اثر معروف Anselm Feuerbach
 قاش بزرگ آلمانی قرن نوزدهم . اصل تابلو در موزه Leipzig
 است .

« حافظ ، حدیث سحر فریب خوشتر رسید . »

« تا حد چین و شام و با فضای روم و ری »

حافظ

« ای حافظ ، سخن تو همچون ابدیت بزرگ است ، زیرا آنرا آغاز و انجامی نیست . کلام تو چون گشاید آسمان تنها بخود دو بسته است . لاجرم میان نیمه غریت با مطلع و مقطع آن فرقی نمیتوان گذاشت . چه همه آن آیت جمال و کمال است .

اگر روزی دنیا بسر آید ، ای حافظ آسمانی ، آرزوی دارم که تنها با تو و در کنار تو باشم . همراه تو باد تو باشم و چون تو عشق و ورزم . زیرا این افتخار زندگی من و مایه حیات من است . »

گدازه

حافظا ! میخانه ای از حکمت بنا کردی که از نور سترای کاخ جهان بر رستر است . و نایده ای از لطف سخن در آن فرا هم آوردی که از لطافت نورشیدن دنیا بی بیشتر است . ولی میهمان این میخانه تو جز سیمرخ دانه ای که میتواند بوزد :

در افسانه های کهن آمده که موسی کوجلت کوهی گران براد . مگر نه این همان اعجاز است که از طبع بشری فانی اثری چنین جاودانی پدید آوردی و یکشنبه ره صد ساله رفتی !

تو خود هیچ نیستی و همه چیه هستی . زیرا در عین درویشی از جهانی برتر گویی . سمند و وار خوارانه در آتش کمال خویش میسوزی و هر بار کامتر از این آتش بدست می آیی .

تو هم میخانه عانی و هم بادیه ما . هم سیمرخمانی و هم کوه سران ما . بلندتی هر قلعه نشانی از عظمت تو و عمق هر گرداب آیتی از کمال است . سخن تو چون شراب مستی بخش خردمندان جهان است . حافظ ، دیگر شراب انور میبخوای چکی ؟ »

نیمچه

« حافظ ، حدیث سحر فریب خوشت رسید »
 « تا حد چین و شام و باقصای روم و ری »
 حافظ

« ای حافظ ، سخن تو همچون ابدیت برک است ، زیرا آنرا آغاز و انجامی نیست . کلام تو چون گنبد آسمان تنها بخود وابسته است ، لاجرم میان نیمه غزلت با مطلع و مقطع آن فرقی نمیتوان گذاشت ، چه همه آن آیت جمال و کمال است .
 امروز دنیا بر آید ، ای حافظ آسمانی ، آرزو دارم که تنها با تو و در کنار تو باشم . همراه تو باده نوشم و چون تو عشق ورزم ، زیرا این افتخار زندگی من و مایه حیات من است . »

گوته

« حافظا ! میخانه ای از حکمت بنا کردی که از بررستترین کاخ جهان بررستراست ، و باده ای از لطف سخن در آن فراهم آوردی که از طاقت نوشیدن دنیا بی یشتراست . ولی میهمان این میخانه توجز سیمرخ داستانی که میتواند بود ؟
 در افسانه های کهن آمده که موشی کوچک کوهی گران براد . مگر نه این همان اعجاز تست که از طبع بشری فانی اثری چنین جاودانی پدید آوردی و یکشبه ره صد ساله رفتی ؟
 تو خود هیچ نیستی و همه چیز هستی ، زیرا در عین درویشی از جهانی بررستری . سمندر وار جاودانه در آتش کمال خویش میسوزی و هر بار کاملتر از این آتش بدرمیآیی .
 تو هم میخانه مائی و هم باده مائی . هم سیمرخ مائی و هم کوه گران مائی . بلندی هر قله نشانی از عظمت تو و عمق هر گرداب آیتی از کمال تست . سخن تو خود شراب مستی بخش خرد مندان جهان است . حافظ ، دیگر شراب الگور میخواهی چکنی ؟ »

نیچه

مقدمه ترجمه

چشم دو یستمین سال تولد گوته که امسال تقریباً در همه کشورهای جهان برگزار شده، بار دیگر دنیا را بیاد یکی از مردان بزرگ گذشته افکند. اگر تمام دنیا این جشن را برپا کرد و در هر کشور بزرگترین میراث ادب و هنر و علم و سیاست در آن شرکت جستند، برای این بود که هنرمندان و دانشمندان بزرگ متعلق همه عالم بشریقتند، زیرا برای بشریت و فرهنگ و هنر آن نگار می‌کنند و گشت زمان که ملک اشکندرو دارا و جلال سوار و نابلیئون و قدرت نادر و یسمارک را به آسانی از میان میبرد و از آنها چیزی نمی‌گذارد آثار این بزرگان واقعی زامعور نمیتواند کرد. دوران قدرت محمود غزنوی سبزی میشود ولی جلال و عظمت فردوسی باقی میماند، تصور با سپاه فراوان و آزمندی فراوانتر از مضطربانها فراموش میشود اما حافظ شیراز همچنان زنده است و زمان و مکان را که تیمور در آرزوی حکمفرمایی بر آن بود در اختیار دارد، زیرا گذشته قرون و مضطربانها و عطاوه ها را در سقای تمام و خطاطره باو اثری نیست.

گوته نیز که چون حافظ از بزرگترین مردان تاریخ جهان است، در زمره آن سازندگان واقعی کاخ تمدن و فرهنگ بشری است که تا فرهنگ و تمدن در جهان باقی است، عالم بشریت نام آنرا فراموش نمیتواند کرد. در دوره او سیار کسان بودند که هر يك دوزی چند آقایی اروپا یعنی آقایی جهان داشتند، ولی نابلیئون و تسار و متز نیخ و ولینگتن و بلوخر همه رفتند و او ماند، و اکنون که صفحات تاریخ ورق می‌غورد، خوب معلوم میشود که جهانگردان واقعی آن عصر گوته و تموفن و بیرون و امثال ایشان بوده اند، نه آنکه او محصول کارشان جزیلدی در تاریخ واقعی خزانده است.

...

نادر مزلمم دو یستمین سال تولد گوته، بزرگان جهان بار دیگر این فرزند بزرگ بشریت را بشایستگی ستودند، و بالاترین وصفی که درباره او بگردند تکرار جمله معروف نابلیئون بود که او را «انسان واقعی» است. لازم نیست در اینجا من شرح مقام گوته را در تاریخ ادب و فرهنگ جهان بدهم. همه میدانند که تقاضای ادب جهان او را یکی از «ارگانی چهار گانه ادب دنیا» نامیده اند و این جمله نیز در باره او بگراش گفته شده که: «از زمین یونانیان تا صحنون عالم بشریت هیچکس اندازه گوته مدیون نیست». بشناوه نگارنده ای که در وصف این مرد نوشته شده هم اکنون از دو هزار جلد تجاوز میکند، و این توفیقی است که شاید نصیب دو سه

نویسنده جهان بیشتر نشده باشد. گوته نه فقط استاد مسلم ادب و شعرو زبان آلمانی است، بحدیکه برای مقام «فاوست» او تقدسی مانند انجیل قائل میشوند، بلکه یکی از استادان مسلم ادب و شعر و حکمت جهان است. حق هم اینست که این مرد «جهانی» باشد، زیرا خود در همه عمر بشرماندو «بشری» فکر کرد و برای بشر چیز نوشت، و در آن روزگار که تازه دوره تعصبات ملی فرا رسیده بود و عصر «ناسیونالیسم» آغاز میشد، وی بانبوغ خود این دوره را پشت سر گذاشت و منادی حکومت جهانی و حکمت جهانی و ادب جهانی شد. شاید سر واقعی عظمت او همین باشد که وی یکی از پیشروان آن جهادی بود که سالهاست عالم شریعت برای ایجاد يك جامعه بزرگ جهانی بر اساس آزادی و همکاری مشترك معنوی و مادی آغاز کرده است، و شاید همین حقیقت نیز رمز تجلیل فوق العاده‌ای باشد که امسال تمام جهان از این مرد بزرگ کرد.

...

ولی اگر گوته برای تمام جهانیان يك «بشر» و یکی از سازندگان عالقدر کاخ فرهنگ و هنر و ادب جهانی است، برای ملت ایران اختصاصاً این مرد دوستم بزرگ است، زیرا قلم و ذوق و هنر بدیم‌وی بود که اروپا و دنیائی را شیفته ادب ایران مخصوصاً حافظ آسمانی ما کرد، تا آنجا که يك نویسنده بزرگ آلمانی گفت: «در هیچ دوره از تاریخ جهان هیچ شاعری را نمیتوان یافت که نسبت بشاعر کشوری دیگر نظیر تجلیلی را که گوته از حافظ ایران کرده بجای آورده باشد».

«دیوان شرقی» گوته که یکی از عالیت‌ترین آثار شعر و حکمت گوته و یکی از بزرگ‌ترین آثار ادب آلمان واره با است واقعا بیش از آنکه مال آلمان و اروپا باشد مال ایران است، چه اگر حافظ شیراز نبود و گوته با خواندن دیوان آن شوق و شفتگی فراوان را نسبت به لسان الغیب ما پیدا نمیکرد، اگر حافظ رفیق گوته در سفر به عالم شوق و صفا نمیشد، اگر گوته در آن دوره از عمر خود که مشتاقانه در جستجوی دنیائی غیر از «دنیای مبتذل و تصنیی» دوره خود بود با دیوان اشعار شاعر آسمانی ما آشنا نمیشد و در خلوت بروی خود نمی‌است تا فقط با حافظ شیراز بنشیند و جرعه نوش جام حکمت او گردد، مسلماً «دیوان شرقی» نیز بوجود نیامد، بحقیقت دیوان شرقی گوته، یعنی بزرگ‌ترین ارفغان ادبی اروپا بکشور حافظ، انعکاسی است از روح و فکر حافظ. گوته در این اثر جاودانی خود این حقیقت را چنان خوب نشان داده، که بقول شیخ شیراز باید گفت:

« دوران باخبر در حضورند و نزدیکان بی بصر دور... »
 در « دیوان شرقی » گوته خوب میتوان دید که این مرد که دنیا را
 یسکی از ارکان ادب جهان میدانند و يك نویسنده معروف آلمانی ،
 امیل لودویك ، مقام او را بقدری بالا می‌شمارد كه میگوید : « گوته
 پنهانی مظهر تمام تاریخ بشر و آئینه تمام نمای سیر تکاملی آن است »
 چگونه خود باشوق تمام سرارادت در آستان حافظ شمران نهاده ، و گفته
 است : « ای حافظ ، آرزوی من آنست كه تنها مریدی از مریدان تو باشم ! »
 این نکته نیز شایان تذکر است كه در تمام دوران زندگانی گوته ، هیچ مورد
 دیگر نمیتوان یافت كه وی نسبت بکس دیگری از بزرگان عصر یا مردان
 نامی سیاست و ادب و هنر و علم گذشته ، چنین خضوع و خشعی از خود نشان
 داده باشد .

شاید علت اقم این ارادت گوته را به خواجه شیراز ، تجانس روحی فوق العاده
 باید دانست كه بین این دو وجود داشت . گوته كه از لحاظ مقام ادبی حافظ
 کشور خویش بود ، روحا نیز حافظ عصر خود بود . همه عمر مثل او فكر
 كرد و بانظر او بینك وید جهان نگرست و چون اواز و رای ظاهر بمنی و
 حقیقت نظر افكند . مثل حافظ نیز همه عمر عاشق بود و بقول خود « جمال خدا را
 در چهره زیبا رخا ستود » . حتی هنگام پیری ، چون حافظ دل بدام عشق
 نكورد و می بست كه خد او را زلیخا نام داد و وقتكه « بالا بلند سرو قد او »
 قصه زهد درازش را كوتاه كرد ، مثل حافظ گفت :

دیدي دلا كه آخر پري وزهد و علم

بامن چه كرد دیده مشوق باز من ؟

وقتی هم كه دلش از رنج روزگار آزرده و از دوره پراز خونریزی
 و كینه توزی و دشمنی آغاز قرن نوزدهم سیر شد ، در دیوان خود ترجمه
 این شعر حافظ را آورد كه :

آرزو میکنم از تو چه پنهان دارم

شیشه باده و كنجی و رخ زیبائی !

... .

شاید واقعا جای تعجب باشد كه تاكنون « دیوان شرقی » گوته كه
 اروپا و دنیائی را با حافظ ایران و ادب این کشور آشنا كرد ، و بسیاری
 از شعرا و نویسندگان و هنرمندان را واداشت تا بسراغ حافظ شیراز روند .
 و برای آفرینش آثار درخشان ذوق و هنر خود از او الهام گیرند ، بزبانی

که حقا باید ترجمه شده باشد انتشار نیافته است، در صورتیکه تقریباً زبان زنده‌ای را درجهان نمیتوان یافت که دیوان شرقی جزء مجموعه آثار گنوده بدان ترجمه نشده باشد. حتی نگاه چندین ترجمه مختلف یک زبان از این اثر منتشر شده، چنانکه در زبان فرانسه طبق صورتی که خود من دارم این کتاب یازده بار از طرف اشخاص جداگانه ترجمه شده است. ولی اگر «دیوان شرقی» تاکنون بفارسی ترجمه نشده، غالباً ذکر آن در ووزنامه‌ها و مجلات و کتب ادبی و غیره رفته است، چنانکه آشنائی بخود من با این کتاب از وقتی شروع شد که چهارده یا پانزده سال پیش در استانی درین باره در یکی از نشریه‌های هفتگی خواندم، و از همانوقت تصور ارادت گنوده به حافظ و وجود دیوانی «شرقی» از یک شاعر بزرگ غربی، مقدری برای من رؤیای انگیز و دلپذیر بود که همیشه آرزو داشتم این کتاب روزی بزبان فارسی در آید و در دسترس ملت که حقا باین هلاقند است قرار گیرد؛ البته آنروز بهیچوجه تصور نمیکردم که روزی از تنگی قافیه، قریحه فال تمام خود من زده شود.

کتابی که اکنون بنام «دیوان شرقی» تقدیم شما میشود، در حقیقت فقط محتویاتی است از دیوان شرقی گنوده، زیرا تمام متن دیوان و قسمت فصل «الطالع» مربوط بديوان شرقی و غربی، که ضمیمه آنست آنقدره فصل است که انتشار آن مجموعه‌ای چندین برابر مجموعه کنونی ببد خواهد آورد، و شاید این وظیفه وزارت فرهنگ ما باشد که در ترجمه انتشار کامل این اثر که واقعاً افتخار ادب ایران است اقدام کند.

در ترجمه قطعات «دیوان» من کوشیده‌ام ضمن نقل قطعات اصلی، تا آنجا که ممکن است منابع شرقی هر قطعه و فکر از گنوده و نیز بایام و درخواشی بیابورم. هر چند اینکار مستلزم رنج و جستجوی بسیار بوده، ولی امیدوارم نتیجه آن مورد پسند خوانندگان ادب پرور «دیوان شرقی» قرار گیرد. آرزوی من آنست که نشر این کتاب هموطنان حافظ شیراز را با یک دوست بزرگ ایران که بفرزانه هنر و ذوق آسمانی خود را در راه تجلیل این آب و خاک بکار برد آشنا کند و در عین حال حقایق را بگوشت آنان رساند که غالباً فقط از زبان خواجه شیراز شنیده‌اند، زیرا بقول حافظ:

گر پدرمغان مرشد باشد چه تفاوت؟
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

دوم آذرماه ۱۳۲۸

شجاع الدین جفا



موتہ در ۶۸ سالگی . د ورائیکہ « دیوان شرقی » را سرود .

تاریخ مختصر زندگانی کوتاه و آثار او

- ۲۸ اوت ۱۷۴۹ - تولد
- ۱۷۶۵ - نخستین آثار ادبی : « هوس عاشق » و « شرکای جرم » .
- ۱۷۶۸ - « ترانه های جدید » .
- ۱۷۷۱ - « ۳۰۰۰ سوتس برلیکینگن » .
- ۱۷۷۲ تا ۱۷۷۵ - « ورتتر » . « کلاویگو » . « پرومته » . طرح « محمد » . آغاز « فاوست » .
- ۱۷۷۵ - عشق و نامزدی کوتاه . نخستین سفر به سویس و وایمار . « کلاودین » . « اشتلا » .
- ۱۷۷۶ - راینزنی سفارت . « برادر و خواهر » .
- ۱۷۷۷ - « مأموریت تأتری ویلهلم مایستر » .
- ۱۷۷۸ - ترانه « به ماه » . « ماهگیر » .
- ۱۷۷۹ - شروع « ایفیگنی » . « ترانه ارواح در روی آبها » .
- ۱۷۸۰ تا ۱۷۸۶ - مشاور مخصوص پرنس و دومین شخص وایمار . « نامه های سویس » . « پرندگان » . آغاز « تاس » .
- ۱۷۸۱ - « الپنور » . مطالعات علمی در تشریح و استخوان بندی بدن .
- ۱۷۸۲ - مطالعات زمین شناسی . ریاست اطاق اقتصاد . عنوان « نجابت » .
- ۱۷۸۳ - « ابله ماناو » . « کیفدن » .
- ۱۷۸۴ - کشف استخوان تازه های درفک انسان . « رازها » .
- ۱۷۸۵ - مطالعات علمی در گیاه شناسی ، معدن شناسی ، استخوان شناسی .
- ۱۷۸۶ - سفر بایتالیا . « ایفیگنی » در رم .
- ۱۷۸۷ - ناپل و سیسیل . « ناو زیکا آ » . « اگمونت » .
- ۱۷۸۸ - بازگشت از ایتالیا . « نغمه های رومی » .
- ۱۷۸۹ - پایان « تاس » .
- ۱۷۹۰ - وزیر فرهنگ وایمار . « سیر تحول نباتات » . قسمتهایی از « فاوست » . « اشعار و نیز » .
- ۱۷۹۱ - ریاست تأثر سلطنتی (تاسال ۱۸۱۷) .
- ۱۷۹۲ - جنگ فرانسه و آلمان . والی .
- ۱۷۹۳ - « هم شهری ژنرال » . « یاعیان » « تبعید شدگان » . « راینکه » .
- مطالعات علمی درباره نور .

کلماتی که بین گیومه گذاشته شده ، عنوان کتابهای کوتاه است . آثار درجه اول با حروف درشت نوشته شده .

- ۱۷۹۴ - آغاز دوستی یازده ساله با شیلر. «ساعتها».
- ۱۷۹۵ - «ویلهم مایستر».
- ۱۷۹۶ - «هرمان و دوروته».
- ۱۷۹۷ - «ترانه‌ها» • «اوفروربین» • «آمینتاس».
- ۱۷۹۸ - تئوری مربوط به رنگها • «آکیلا» • «پروفیل».
- ۱۸۰۰ - «هلن».
- ۱۸۰۱ - «فاوست».
- ۱۸۰۲ - «دختر حرامزاده».
- ۱۸۰۴ - تجدید نظر در «گوتس برلینگن» • «وینکلمان».
- ۱۸۰۶ - کارلسباد • مطالعات زمین‌شناسی • تکمیل تئوری رنگها • تصرف و اعمار بدست ناپلئون • گوته در خطر مرگ • ازدواج.
- ۱۸۰۷ - «پاندور» • تکمیل «سفرهای ویلهلم مایستر» • نخستین چاپ کامل این کتاب.
- ۱۸۰۸ - انتشار «تئوری رنگها» دوم: کتیر: ملاقات تاریخی ناپلئون و گوته.
- ۱۸۱۰ - «سالهای سفر».
- ۱۸۱۱ - «حقیقت و مجاز».
- ۱۸۱۲ - کارلسباد • ملاقات با بتهوفن.
- ۱۸۱۴ - شروع «دیوان غربی و شرقی» • «ای منید» • سفر به راین • آشنایی با زلیخا.
- ۱۸۱۷ - «مطالعات کلی در علوم طبیعی» • «مطالعات در مرفولوژی».
- ۱۸۱۹ - انتشار «دیوان».
- ۱۸۲۰ - مطالعات علمی درباره ابرها.
- ۱۸۲۳ - «بلر دبا برون» • «سه فصل هوس».
- ۱۸۲۵ - «فاوست» قسمت دوم.
- ۱۸۲۶ - آغاز انتشار مجموعه کامل آثار گوته در ۴۰ جلد.
- «سالهای سفر» • ماجرای مجموعه شیلر.
- ۱۸۲۷ - «فاوست» کامل.
- ۱۸۲۸ - «فاوست» با تجدید نظر • «سالهای سفر» • «نامه‌های شیلر و گوته».
- ۱۸۲۹ - «فاوست» • مجسمه نیمه گوته توسط داوید.
- ۱۸۳۰ - مرگ فرزند گوته در رم • «حقیقت و مجاز» قسمت چهارم.
- ۱۸۳۱ - بیماری گوته • پایان «فاوست».
- ۲۲ مارس ۱۸۳۲ - مرگ گوته.

نظری به « دیوان شرقی »

ادب شرق در اروپای جدید

برای اینکه معلوم شود چه عواملی گونه را باآشنائی با ادبیات ایران واداشت ودر بی این آشنائی « دیوان » معروف غربی و شرقی را بوجود آورد ، بهتر است نخست این نکته روشن شود که اصولاً چگونه اروپای جدید با ادب شرق آشنا شد .

از اواسط قرن هیجدهم بود که این نهضت آشنائی با افکار و عقاید و ادب و فلسفه شرق در اروپای غربی آغاز شد . پیشقدمان این نهضت فلاسفه و متفکرینی بودند که از تمدن غرب خسته شده ، بشر اروپائی قرن خود را بشری « مصنوعی » میدانستند که بقول روسو « بر اثر دوران متمدن ساختگی روحاً عوض شده و آن هم آهنگی باطنی را که بشر در اصل خلقت خود داشته از دست داده است » . ✽

این حس عصبان در فرانسه و آلمان و انگلستان تقریباً در یک موقع بروز کرد ، منتها در دو کشور آلمان و فرانسه که در آن هنگام مهد بزرگترین متفکرین و فلاسفه اروپا بودند ، بدو صورت مختلف تجلی کرد : فرانسویان در جستجوی « زندگانی غیر اروپائی » بیشتر با فریقا و امریکای وحشی پرداختند و آلمانها بیشتر با آسیا توجه کردند .

بر اثر این توجه سفر نامه های سیاحان بزرگ اروپائی که با آسیا و کشورهای دوردست سفر کرده بودند مورد علاقه و استقبال فراوان قرار گرفت و مردم کوشیدند تا از روی یادداشت های مارکوپولو ، پیترو دللا واله ، اولکاریوس ، شاردن و غیره شرق افسانه ای و مرموز را بهتر بشناسند . ترجمه کتاب « هزار و یکشب » که در سال ۱۷۰۸ در فرانسه بچاپ رسیده بود در این هنگام چندین بار تجدید چاپ شد و بر همین زمینه آشنائی تدریجاً داستانهای کوچک و رمانها و نمایشنامه ها و اشعار و کتابهای مختلف در باره شرق انتشار

یافت که «نامه های ایرانی» متسکیوو «صادق» ولتر در فرانسه و «عبدالله» و «المنصور» تیک در آلمان از معروفترین آنهاست .

بدین ترتیب اندک اندک نه فقط «شرق» یک منبع الهام نویسندگان و متفکرین غرب شد، بلکه دامنه این نهضت بجائی رسید که نخستین پیشوایان مکتب رمانتیسیم که آنروز عمانازه بکار برداخته بودند شرق را تنها منبع شایسته ادب رمانتیک شمردند. «فردریک اشگل» (Schlegel) آلمانی در سال ۱۸۰۰ در «اروپای» خود ترجمه چندین قطعه از شاهنامه فردوسی را انتشار داد و در مقدمه آنها نوشت که: «برای آنکه سرچشمه واقعی رمانتیسیم را بیابیم و از آن سیراب شویم باید به شرق زمین سفر کنیم». نوالیس (Novalis) شاعر و متفکر معروف آلمانی در قطعه «سرود شب» خود در همین زمینه اظهار داشت: «خرد و دوراندیشی حکیمانه را تنها در شرق میتوان یافت». در همین هنگام بود که شلینگ (Schelling) شاعر و فیلسوف آلمانی نیز این عقیده را که هیاهوی بسیار پدید آورد ابراز کرد: «مسیحیت تنها یکی از شعب کوچک فلسفه وسیع و عالی شرق است که پیش از آن مذاهب بسیار بزرگ و گاه عالیتری بصورت آئین های هندو و ایرانی بوجود آورده بود». تیک (Tieck) که فوقاً از اثر معروفش «المنصور» ذکری بیان آمد، در همین مورد یکبار گفته بود: «رمانتیسیم باید دو خان اید آل و سرچشمه زنده الهام خود را در مشرق زمین جستجو کند، زیرا فقط در آنجا میتوان آن صفای طبیعی و جامعه بشری بی آرایش و مذهب واقعی را که رمانتیسیم مشتاقانه در پی آنست یافت».

شلگل که چنانکه گفته شد قسمتهائی از شاهنامه را برای نخستین بار بزبان آلمانی ترجمه کرده بود چندین سال در پاریس بایکی از دانشمندان زبان و ادبیات هندی و ایرانی کار کرد و زبانهای سانسکریت و پهلوی را فرا گرفت و در سال ۱۸۰۸ کتاب بزرگی از نتیجه مطالعات چندین ساله خود درباره زبان و حکمت شرق انتشار داد که به پایه کلیه تحقیقات علمی مربوط به شرق در آلمان آنروز شد. درست در همین موقع بود که مستشرق و دانشمند معروف فرانسوی «سیلوستر دوساسی» (Silvestre de Sacy) که گوته دیوان خود را بدو هدیه کرده است فن «شرق شناسی» را در فرانسه بنیاد نهاد و مطالعات او یکی از

منابع اساسی این علم شد که بخصوص گونه از آن فایده بسیار برد. در انگلستان سارنی و بایرن و بسیاری دیگر بتفصیل از شرق سخن گفتند و مخصوصاً بایرن چنان از «غرب متمدن مبتذل و احمق» ابراز تنفر کرد که زادبوم خویش را ترک گفت و روبو شمائی و یونان برد و در همانجا نیز چشم از زندگانی فرو بست.

نخستین تحقیقات علمی درباره وحدت نژادی اروپائیان آریائی باملل ایران و هند وجدائی این خانواده از نژاد های سامی از همین زمان آغاز شد، که بحث آن از موضوع سخن ما خارج است.

گونه و شرق

در جریان چنین نهضت و تحول فکری بود که گونه با شرق و افکار و عقاید و مخصوصاً فلسفه و ادب آن آشنا شد.

نخستین آشنائی گونه با مشرق زمین از راه تورات و قرآن صورت گرفت. تورات طبعاً جزء کتابهای درسی گونه بود که وی در خانه و مدرسه آنرا شناخت. «قرآن» را نیز گونه از روی ترجمه ای از آن خواند که مکرلین (Megerlin) در فرانکفورت بزبان آلمانی انتشار داده بود. بسیاری از قطعات «دیوان» از قبیل «اصحاب کهف» و «حوری و شاعر» و «خدای ابراهیم و محمد» و غیره بر اساس همان اطلاعاتی سروده شده که گونه از خواندن قرآن بدست آورده است. بعدها گونه طرح درامی بنام «محمد» نیز ریخت که در ملاقات معروف خود با ناپلئون در سال ۱۸۰۸ بتفصیل از آن گفتگو کرد، و ناپلئون که در این ملاقات پیمبر اسلام را بزرگی ستوده بود از تراژدی محمد و لثر که بقول او این «فانچ بزرگ» را باستنها گرفته بود جداً بد گفت.

مرحله بعدی آشنائی گونه با شرق مطالعه ترجمه آلمانی سفرنامه «دایر» (Dapper) پزشک هلندی بود که در قرن هفدهم به هندوستان سفر کرده بود و از روی این کتاب بود که گونه با آئین های باستانی هندو آشنا شد و در میان افسانه های بی شمار از ارباب انواع این سرزمین داستان «هنومان» بوزینه اساطیری و تناسخ و یشوارا بصورت راماکه منجر بتصرف سیلان توسط راماکه بکمک هنومان گردید و راماکه در عشق سیتای زیبا کامیاب کرد سخت پستید،

چنانکه از این افسانه هندی درامی بساخته ولی اندکی بعدی دست از اساطیر هندی بشت، زیرا بقول خودش (در کتاب حقیقت و مجاز) : « این صورتهای غول پیکر و غیر عادی و ناموزون نمیتوانستند عطش شاعرانه او را که همه جا در طلب تناسب و هم آهنگی و جمال بود فرو نشانند » .

از ادبیات هندو گوته رو بسوی ادبیات غرب کرد، و براهنمائی «هردر» Herder یکی از طرفداران برجسته ادب و فلسفه شرق (که بسیاری از آثار ادبی مشرق زمین را به آلمانی ترجمه کرد و مجمعی در «وایمار» برای ترویج مسلک شرق شناسی خود فراهم آورد) با آثار ادبی بزرگ زمان جاهلیت عرب «المعلقات» آشنا شد. اندکی بعد ترجمه انگلیسی این اشعار که در سال ۱۷۸۳ در لندن منتشر شده بود بدست او رسید و گوته در صدد برآمد که بنوبه خویش آنها را بشمر آلمانی درآورد. حتی قسمتی از این کار را انجام داد، ولی بعداً از اتمام آن انصراف یافت و نسخه خطی وی فقط چند سال پیش در کاغذهای گوته بدست آمد. گوته در «شرح و حواشی» دیوان بتفصیل از «معلقات» نام برده و ترجمه قسمتی مختصر از آنها را نیز بعنوان نمونه آورده است.



آشنائی گوته با ادب ایران از سال ۱۷۹۲ آغاز شد. در این زمان وی ۴۳ سال داشت و در سراسر آلمان و اروپا مشهور بود. نخستین کتابی که او را با ادب ایران آشنا کرد «گلستان سعدی» بود که توسط «هردر» فوق الذکر ترجمه شده و انتشار یافته بود. ولی باید گفت که اثر سعدی در گوته تأثیر عمیق نبخشید و وی آنها را فقط بعنوان نمونه ای از ادب و حکمت شرق خواند و پسندید و بعدها در دیوان خویش از بسیاری از قطعات آن الهام گرفت .

در ۱۸۰۸ ترجمه «ایلی و مجنون» جامی توسط هارتمان Hartmann

ادیب و شرق شناس آلمانی انتشار یافت و سال بعد از آن «هامر» Hammer مترجم معروف اتریشی قطعه ای بنام «شیرین» از منابع مختلف ایرانی منجمله «خسرو و شیرین» نظامی ترجمه و منتشر کرد که گوته هر دو را خواند و ستود و بعد هادر دیوان خود از آنها استفاده برد. همین

«هامر» بود که بعد از ترجمه دیوان حافظ پرداخت و آن را در سال ۱۸۱۴ انتشار داد.

در سالهای بعد گونه ارتباط خویش را با مشرق زمین کم و بیش محفوظ داشت، ولی هنوز اثری که تأثیری خاص و استثنائی در وی کند نیافته بود. لاجرم دامنه سفر معنوی خود را در مشرق توسعه داد و از سرزمینهای فلسطین و عربستان و ایران و هندوستان آهنگ چین کرد که برای اروپای آن زمان کشوری بسیار مرموز و افسانه‌ای بود، و گوته را این «سفر روحانی» را که در آن «بعد منزل» نبود براه‌نمایی مارکوپولو سیاح و نیزی که در قرون وسطی از اروپا بایران و چین و هندوستان و سیلان و جاوه و ماداگاسکار سفر کرده بود در پیش گرفت. هدف گوته از این سفر خیالی بدنیای شرق و سرزمینهای دور و نزدیک آن این بود که هر قدر ممکنست اروپای مشوش و آشفته عصر خود و انقلاب‌های پیاپی آنرا فراموش کند و آن اضطراب و نگرانی را که درست مثل دوره ما اندک اندک صورت بکنوع بیماری عمومی بخود گرفته بود حتی المقدور از یاد ببرد. همچنانکه دوست وی «کنبل» طی نامه‌ای بدو نوشته بود که: «من از دست آشفستگی و هرج و مرجی که اکنون در همه جا حکمفرما میبینم بدامن ادبیات هندی پناه برده‌ام که آرامش عمیق و روح جدائی آن از جهان و بریشانیهای آن دلم را آرام میکند»، گوته نیز به «لوئیز اشیدلر» یکی از خانمهای دوست خود درین زمان چنین نوشت: «شرق در واقع تریاک است که من در این دوران پر جنجال برای تحدید روح خویش بکار میبرم»، و سالها بعد در «خاطرات» خود در همین باره چنین اظهار داشت: «میخواستم بهر قیمت هست از دنیای واقع که برایم سخت نامطبوع بود و جسم و روح را شکنجه میداد بگریزم و بدنیائی افسانه‌ای پناه برم که کمال مطلوب من بود و در آن میتوانستم تا آن حد که بآرامش محیط بهره‌مند شوم و لذت برم».

با همین طرز فکر بود که گوته مجموعه‌ای از کتابهای مربوط به مشرق زمین منجمله اثر معروف «هاید» را درباره مذهب ایرانیان باستان فراهم آورد و همه را بدقت خواند، و از مطالبی که بدین ترتیب آموخت اطلاعات وسیع مربوط به آئین زرتشتی و کیش ایرانیان کهن بود که گوته سخت

بدان دلبسته شد، چنانکه بعدها کتابی از دیوان شرقی خود را بنام «پارسی نامه» و قسمت مهمی از «شرح و حواشی» دیوان را بتجلیل این آئین اختصاص داد، و بطوری که خواهد آمد خود باطنا یکنوع آئین «مهر پرستی» برای خویش برگزید.

گوته و اسلام

در همین زمان گوته از دوراه غیر منتظره با شرق و اسلام نزدیک شد. از یکطرف سربازان و ایماز که در «ارتش بزرگ» ناپلئون خدمت میکردند و بدین سمت در جنگ اسپانیا شرکت جسته بودند از این سرزمین نسخه ای خطی از چند سوره آخر قرآن برایش ارمغان آوردند که طبعاً یادگار دوران حکومت مسلمان در اسپانیا بود و گوته که با علاقه بسیار این هدیه نفیس را پذیرفته بود مدتی کوشید تا خطوط آنرا تقلید کند و از روی آن با خط عربی آشنا شود، چنانکه هنوز خطوطی که وی از روی این نسخه نوشته در موزه مخصوص او باقی است.

از طرف دیگر، پس از بازگشت ناپلئون از روسیه و سقوط وی که منجر بسرازیر شدن دسته های بیشمار سپاهیان روسیه با اروپا شد، یک دسته از سربازان «باشغر» و ایماز را اشغال کردند. این سربازان که آئین اسلام داشتند از سرزمینهای دوردست آسیای مرکزی جزو وحشیگری و جهل و خشونت برای آلمان متمدن ارمغانی نیاوردند، و بدین ترتیب نخستین تماس بادنیای اسلام گوته را سخت بوخت افکند. با این همه وی از حضور این میهمانان ناخوانده این استفاده را کرد که با رسوم اسلامی از قبیل اذان و نماز جماعت و روزه و غیره آشنا شود. سربازان باشغری کلیسای بزرگ شهر را بصورت مسجد در آوردند تا روزی پنج بار در آن نماز گذارند و وعاض بر سر منبرش بوعظ پردازند، ولی از هیچگونه ستمگری نیز فرو نگذاشتند. برای گوته این سربازان وحشی خشن و خون آشام مظهر لشکریان تیمور شدند که بقول خود او در چند قرن پیش بصورت قهر خدا بایران و سایر کشور های متمدن عصر خویش هجوم آورده و همه جا را در آتش کین سوخته و ویران کرده بودند. گوته بعدها در «تیمور نامه» خود

در کتاب «دیوان» این آیات خشم خدا را که در یادداشت‌های خصوصی خویش از آنان بعنوان مظاهر «استبداد بیحد و حصر و خشونت و جنک و انهدام» نام میبرد توصیف کرد و در نامه ای یکی از دوستان خود چنین نوشت :

«با بدبختی فرانسه اکنون روسیه بصورت کشوری بزرگ درآمده است که از این پس باروح وحشیگری و استبداد و خشونت فطری خود اروپای متمدن و فرهنگ و هنر و مدنیت بشری آنرا پیوسته تهدید خواهد کرد».

باید گفت که میهمانان ناخوانده باشخص گوته با احترام رفتار کردند و حتی او را چند مرتبه در مراسم مذهبی خود اجازه حضور دادند و یکبار نیز رئیس‌شان بوی تیر و کمانی بیادگار بخشید که گوته درباره آن در دفتر خود چنین نوشت: «خیال دارم وقتی که (انشاءالله) خداوند این میهمانان عزیز را بکشور خودشان باز گرداند این تیر و کمان را بر دیوار اطاق خویش نصب کنم».

گوته و حافظ

تا این زمان، یعنی تا سال ۱۸۱۴، «شرق» برای گوته گریزگاهی بمنظور فرار از آشفتگی و هرج و مرج اروپا و ناراحتی روحی همه مردم این سر زمین بیش نبود. گوته و بسیاری از متفکرین و ادبای اروپا بهخصوص آلمان رو بسوی مشرق زمین برده بودند تا مگر در عالم خیال کشور خویش و عصر خویش را ترك کنند و بر سر زمینی که بوی صفا و آرامش روحانی میدهد قدم گذارند.

در این دوره خستگی روحی و آشفتگی اجتماعی در اروپا بعداعلائی خود رسیده بود. مردم همه فرسوده و نگران و افسرده بودند و مثل امروز هیچکس از فردای خویش خبر نداشت. توده‌های اروپائی که انقلاب کبیر فرانسه و جنگهای آن ایشارا از خواب کهن برانگیخته بود، بطور مبهم احساس میکردند که در آستانه تحول اجتماعی بسیار بزرگی بسر میبرند، ولی این احساس برای ایشااف چیزی جز آن ناراحتی واضطراب که لازمه این قبیل دورانهای حذفاصل مراحل مختلف تمدن بشری است همراه نداشت.

متفکرین طبعاً از این اضطراب روحی بیش از توده‌ها سهم داشتند و همین روح خستگی و فرسودگی بود که در عالم ادب یکی از عوامل بزرگ پیدایش رمانتیسیم و قهرمانان حساس و نومید و افسرده آن گردید.

چنانکه گفته شد تا این هنگام مشرق زمین و ادب و فلسفه آن برای گوته و بسیاری از دیگر متفکرین اروپائی بمنزله «تريك» یادگريز گاهی بیش نبود. گوته که در این زمان در منتهای اشتهار خویش بود و گذشته از احراز بزرگترین مقامات سیاسی و اجتماعی از شهرت و امتیاز فراوان در همه اروپا بهره داشت، مشرق زمین و تجلیات هنرو فرهنگ آنرا بیشتر بعنوان «منفی» تلقی میکرد و از آن چیزی بجز وسیله دوری از حقائق مادی نامطبوع دنیای غرب نمیخواست.

ولی دوران این کناره روی و سفر خیالی سطحی و آسان او بدیار شرق در سال ۱۸۱۴، در آن حین که گوته و اروپا یکی از آشفته ترین سالهای عمر خویش را میگذرانیدند پایان رسید و دوران تازه ای برای گوته آغاز شد، زیرا درین سال بود که «گوته» کتابفروشی که ناشر آثار گوته بود برای وی دو جلد کتاب فرستاد که تازه توسط «هامر» از زبان فارسی ترجمه شده و در شهر «ویس» در اتریش بچاپ رسیده بود. عنوان کتاب «دیوان غزلیات محمد شمس الدین حافظ شاعر ایرانی» بود. *

* ترجمه دیوان حافظ که «هامر» بچاپ رساند، نخستین ترجمه کامل حافظ در اروپا بود، ولی قبل از آن بزبانهای مختلف لاتینی، فرانسه، انگلیسی، آلمانی و غیره، قسمتهای متعدد از دیوان حافظ در کتابها و مجلات با بصورت جداگانه چاپ شده بود.

«هامر» (J. von Hammer) چندین سال در سفارت اتریش در عثمانی کار میکرد و در آنجا بود که زبان و ادبیات فارسی را بخوبی آموخت و به حافظ ارادت یافت. برای آنکه معلوم شود غیر از کتاب وی چاپهای اروپائی دیوان حافظ بچه صورت و کجا انتشار یافته، درج فهرست زیر بیفایده نیست:

چاپهای حافظ در اروپا بزبان فارسی

۱ - نخستین چاپ اروپائی دیوان حافظ بزبان فارسی، در سال ۱۸۵۴ در لایپتسیک توسط Hermann Brockhaus انتشار یافت و این چاپ عنوان

گفته این کتاب تازه را با میل و اشتیاق پذیرفت و مثل سایر آثار ادب شرق بخواندن آن پرداخت. ولی هنوز صفحه‌ای چند از آن نخوانده بود که بی اختیار «فریاد تعجبین برداشت» و خواندن کتاب را از سر آغاز کرد، زیرا بقول خود ناگهان دریافت که «با اثری مواجه شده که ناآرروز

Leipzig, «Die Lieder des Hafiz» را داشت.

جلد اول این کتاب شامل مقدمه‌ای بزبان آلمانی درباره حافظ و دیوان و ۸۰ غزل حافظ بزبان فارسی و جلد دوم شامل بقیه غزلهای حافظ بود.

۲- در فاصله بین ۱۸۵۴ و ۱۸۶۴ «Rosenzweig» در شهر وین نسخه کاملتری از دیوان حافظ در سه جلد چاپ کرد که علاوه بر متن فارسی غزلیات ترجمه آنها را بشعر آلمانی ضمیمه داشت و عنوان آن چنین بود:

«Der Diwan des Grossen Lyrischen Dichters
Hafiz» Wien.

۳- در ۱۸۸۱ در کلکته چاپ فارسی و انگلیسی دیوان حافظ توسط Major H.S. Jarrett از روی دو نسخه خطی قدیمی بدون تاریخ انتشار یافت که ۴۴ غزل از چاپهای سابق فارسی حافظ در هندوستان زیاد تر داشت.

ترجمه های منشور و منظوم حافظ در اروپا

نخستین ترجمه دیوان حافظ در خارج از ایران، در قرن دهم هجری در ترکیه (عثمانی) صورت گرفت، و همچنانکه افتخار ترجمه خیام «فیتزجرالد» است، افتخار معرفی حافظ بدنیای خارج از ایران نیز متعلق به «سودی» ادیب و شاعر و زبان‌شناس ترك است که ترجمه او که همراه متن فارسی غزلیات حافظ انتشار یافت اساس چاپهای فارسی حافظ در آلمان و اتریش و ترکیه و مصر و هندوستان گردید. خود «سودی افندی» اهل بوسنی بود ولی بادیات فارسی فوق العاده علاقه داشت، و بدین جهت گذشته از دیوان حافظ گلستان و بوستان سعدی و مثنوی مولانا جلال الدین رومی را بترکی ترجمه کرد. ترجمه حافظ او در سه جلد مفصل و شامل شرح و تفصیل کامل غزلیات و قصائد و رباعیات حافظ است.

نظیر آنرا ندیده است .

روز هفتم ژوئن ۱۸۱۴ که کوتاه برای نخستین بار در دفتر خاطرات خود نام حافظ را بر دین زندگانی وی روزی بسیار بزرگ بود، زیرا کوتاه درین روز آن «جام جم» را که سالها دل از او میطلبید یافت یعنی ره بدیوان حافظ برد که قول نیچه «عجاز و اقهر هنر بشری» است، و این اعجاز ادب شرق او را دیوانه خود کرد.

حافظ برای کوتاه دبائی تازه، روحی تازه، شوق و حالی تازه بارمغان



در اروپا ترجمه های بسیار از جزءها کمال دیوان حافظ شده؛ فهرست قسمتی از این ترجمه ها بدین قرار است:

بزرگان لاتینی:

۱- F. Memiski در «Linguarum Orientalium» چاپ وین، سال ۱۶۸۰ (درین کتاب غزل اول و چند غزل دیگر حافظ بنشر لاتین ترجمه شده) .

۲- T. Hyde در «Syntagma Dissertationum» چاپ اکسفر د ۱۷۶۷ (غزل «الا با ایها الساقی» به نثر لاتینی)
 ۳- Reviski در «Specimen Poeseos Persicae» (ترجمه هفده غزل اول دیوان بنشر لاتینی) .

۴- W. Jones در جلد دوم آثار خود (ترجمه هفده غزل حافظ بنشر لاتینی) .

بزرگان آلمانی

آلمان نخستین کشور اروپائی بود که در آن دیوان کامل حافظ ترجمه شد، زیرا بقول شیلر «آلمان عصر جدید روح و هنر خود را در شرق و آثار شرقی جستجو کرده» چندین شاعر آلمانی قرن هیجدهم منجمه Klinger و Lessing, Wieland قطعاتی از آثار شرقی مخصوصاً دیوان حافظ را از روی ترجمه Herder بنظم آلمانی درآوردند، ولی ترجمه «هرذر» بعلمت آنکه خود او فارسی نمیدانست خیلی ناقص بود.

آورد. او را با روح واقعی شرق، با جمال فلسفه و ذوق و حکمت ایران آشنا کرد. آن شرابی را در پیمانه شاعر آلمانی ریخت که بتعبیر زیبایی نیچه «سر مست کننده خردمندان جهان است». گونه خود در وصف این جاذبه عجیب مینویسد: «ناگهان با عطر آسمانی شرق و نسیم روح پرور ابدیت که از دشتهای و بیابانهای ایران میوزید آشنا شدم و مرد خارق العاده ای را شناختم که شخصیت عجیبش مرا سراپا مجذوب خویش کرد».

گونه حافظ را خواند و از وری ترجمه هامر که غالباً نارسا و گاه نیز غلط بود بهتر از همه معاصران خود و پیش از بسیاری از هموطنان ترجمه های کاملتر حافظ از زبان فارسی، مدینقرا را است:

۱- ترجمه Wahl از بعضی از قصائد و غزلهای حافظ، بنام
Neue Arabische Anthologies Leipzig 1797.

۲- ترجمه Von Hammer نخستین ترجمه کامل دیوان حافظ در اروپا چاپ وین، سال ۱۸۱۲ (این همان ترجمه است که گونه از روی آن با حافظ آشنائی یافت و نیچه و بسیاری دیگر از بزرگان آلمان و اروپا نیز توسط آن حافظ را شناختند)

۳- F. Rückert ترجمه مثنوی مولوی و بعضی از غزلهای حافظ
بشمار آلمانی.

۴- Platen ترجمه عمده ای از غزلهای حافظ بشمار آلمانی با رعایت بحور و قوافی و اوزان فارسی بنام:

«Nachbildungen aus dem Diwan des Hafis»
(این اثر عالی ادبی فقط ۴ سال بعد از مرگ مؤلف، یعنی در سال ۱۸۸۰ انتشار یافت)

۵- Rozenzweig - Schwannau ترجمه کامل دیوان حافظ بنظم آلمانی با حفظ وزن و قافیه شعر فارسی، با انضمام اصل فارسی دیوان در سه جلد. چاپ وین، در سالهای ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۴

۶- G. F. Daumer ترجمه قسمتی از غزلهای حافظ هامبورگ سال ۱۸۴۶ و نورنبرگ سال ۱۸۵۲

۷- Nesselmann منتخبات اشعار حافظ. ترجمه بشمار آلمانی تحت عنوان «Der Diwan des Schems-eddin Muhammad Hafis» چاپ برلین سال ۱۸۵۶

حافظ بعظمت روح لسان الغیب ما پی برد، زیراروح خود او باحافظ بسیار نزدیک بود. او نیز مثل حافظ جمال پرست و حقیقت دوست بود و همچون او تا روز آخر زندگی را ستود و آنچه را که روزگار بدو داده بود بانظر قبول و رضا پذیرفت. او نیز همیشه کوشید تا مثل حافظ بروح و معنی هر چیز بنگرد و در هر آنچه زیبا است جمال یزدانی ببیند و ستایش کند. هاجر در مقدمه حافظ خود نوشته بود: «در دوران زندگانی حافظ پیوسته وضع سرزمین پارس دستخوش انقلاب بود. امیران و پادشاهان پیایی بر سر کار آمدند و از سر کار رفتند و در هر آمدن و رفتن میل خون روان ساختند،

۸ - Bodensadt - منتخبات اشعار حافظ ترجمه به نشر آلمانی چاپ برلین سال ۱۸۸۷.

۹ - Hans Bethge منتخب غزلیات حافظ «Nachdichtungen der Lieder des Hafiz» چاپ لا یپتسیک

۱۹۱۰

بزبان فرانسه

۱ - J. Carpentier رباعیات حافظ و خیام:

Roubâyyat de Hafiz et d' Omar Khayyam پاریس ۱۹۲۱

۲ - Charles Devilles ترجمه کامل دیوان حافظ :

«Les Ghazels de Hafiz» پاریس ۱۹۲۲

۳ - A. Guy ترجمه قسمتی از غزلهای حافظ بشعر فرانسه، با حفظ وزن و شکل فارسی:

«Hâfiz : Les Poèmes érotiques ou Ghazels de Chams ed Din Mohammed Hâfiz en Calque rythmique - et avec rime à la Persane» پاریس ۱۹۲۷

بزبان انگلیسی.

۱ - Richardson در «Specimen of Persian poetry» لندن ۱۷۷۴

۲ - J. Notts قسمتی از غزلهای حافظ بشعر انگلیسی.

Select Odes of Hafiz, rendered into English verse. لندن ۱۷۸۷.

۳ - W. Ouseley در Persian Miscellanies لندن ۱۷۹۵.

۴ - J. Hindley «Poems of Hafiz» لندن ۱۸۰۰

۵ - H. Bicknell : منتخباتی از دیوان حافظ:

با اینهمه حافظ آرامش طبع و حسن خلق خویش را از دست نداد و همچنان نغمه بلبل و عطر گل و نشئه شراب و زیبایی عشق را ستود و از تکریم جمال در هر صورت که آنرا متجلی دید فرو نشست.

گونه درین تصویر عینا قیافه خود را منعکس دید، زیرا او نیز بقول خود «مثل شاعر شیراز تا روزگار که نسالی جوانی و زیبایی و نور و خورشید را ستوده و در عطر گل و نغمه بلبل و شور عشق جمال خدا را نگریسته بود.»

در عین حال او نیز همچو حافظ در دورانی که از هر سو سیل خون

«Selections From the Diwan» لندن ۱۸۷۵.

۶- W.H. Lowe دوازده غزل حافظ:

«Twelve Odes of Hafiz» کبریج ۱۸۷۸.

۷- S. Robinson صد غزل از حافظ، ترجمه بنثر انگلیسی:

«A Century of Ghazals in Prose» لندن ۱۸۷۸.

۸- Gertrude Bell تنها خانمی که دیوان حافظ را ترجمه کرده

«Poems From the Diwan of Hafiz» لندن ۱۸۹۷.

۹- Walter Leaf: قسمتهائی از دیوان حافظ:

Versions From Hafiz لندن ۱۸۹۸

۱۰- Richard le Galiennie: غزلیات حافظ:

«Odes From the Diwan of Hafiz» نیویورک ۱۹۰۳-لندن ۱۹۰۵

...

کاملترین ترجمه دیوان حافظ بنثر انگلیسی ترجمه ایست که توسط

W. H. Wilberforce Clarke صورت گرفته و در سال ۱۸۹۱ انتشار یافته و از

آن پس غالباً تجدید چاپ شده است. درین کتاب مخصوصاً تصوف و عرفان حافظ و اصول صوفیگری بتفصیل مورد بحث قرار گرفته.

ترجمه کامل حافظ بنظم انگلیسی ترجمه John Payne است که در

سه جلد تحت این عنوان در سال ۱۹۰۱ منتشر شده:

«Hafiz; Poems, now first completely done into

English verse from the Persian, in accordance with the

Original forms. London 1907-3vol.»

...

دیوان حافظ، گذشته از زیانیهای فوق دراز و با زیانیهای روسی، ایتالیائی،

سوئدی نیز ترجمه شده و شاید ترجمه های دیگر از آن نیز موجود باشد که اطلاعی

از آن ها در دست من نیست.

دیوان بود هرگز آرامش فیلسوفانه خویش را از دست نداد و حتی پیش از آنکه با حافظ شیراز آشنا شود، این بند او را بکار بست که :

بگوشه‌ای بنشین سرخوش و تماشا کن

ز حادثات زمانی رخ شکر دهنی

و چنانکه در یکی از قطعات «رنج نامه» و ساقی نامه دیوان خود اعتراف میکند ، راز دل از ریاکاران و خود پرستان پوشیده داشت و با جام می خلوت گزید بمصدق آنکه :

بروز واقعه غم با شراب باید گفت

که اعتماد بکس نیست در چنین زمانی

يك وجه شباهت دیگر بین حافظ و گوته که شاعر بزرگ آلمانی بتکرار از آن نام میبرد مبارزه با ریاکاران دین است . گوته نیز مثل حافظ پیوسته از تنگ نظری سالوسان روحانی نما در تنگ بود و با آنان میستیزید . این نکته مخصوصا در «رنج نامه» دیوان وی خوب پیدا است .

در تابستان ۱۸۱۴ گوته در از همه بروی خود بست برای آنکه تنها با حافظ شیراز خلوت کند . گوتهی زبان حال او این سخن سعدی بود که :

مادر خلوت بروی غیر بیستیم از همه باز آمدیم و باتونشستیم

هر چه نه پیوند بار بریدیم هر چه نه پیمان دوست بودشکستیم

در همه این مدت گوته سراپا غرقه در یای حکمت و سخن حافظ بود . هر غزل او را یکبار و دوبار و ده بار خواند تا آن حد که نه تنها با روح و فکر حافظ بلکه با طرز بیان وی نیز آشنا شد، و چنان با استعارات و تشبیهات او خو گرفت که بعد ها در بسیاری از قطعات دیوان سخن وی را با همان صورت اصلی تکرار کرد، بی اینکه گاه خود بدین نکته متوجه باشد .

او آخر تابستان بود که در دفتر خاطرات خود نوشت :

« دارم دیوانه می شوم . اگر برای تسکین هیجان خود دست

بغزلسرائی از نم ، نفوذ عجیب این شخصیت خارق العاده را که

ناگهان پا در زندگانی من نهاده تحمل نمیتوانم کرد . »

ازین زمان بود که اندک اندک بسرودن قطعات و اشعاری پرداخت

که خود در آغاز قصد جمع آوری آنها را نداشت ، ولی بعد که

تعدادشان رو بفروسی نهاد، فکر ایجاد يك «دیوان آلمانی» در سر شاعر

پدید آمد و از آن پس وی بگردآوری این قطعات همت گماشت. هنگام سفر به دره «راین» گوته بدین فکر افتاد که درء لم تصور بکشور حافظ سفر کند و دیوان خویش را ارمغان این «سفر روحای» قرار دهد. از آن پس وی خود را مسافر دیار شرق پنداشت و قسمت اعظم قطعات «دیوان» را باین تصور سرود که با «کاروانهای مشک و ابریشم» سفر میکند و «از کوره راههای ناهموار» بسوی شیراز میرود و بگوش خویش میشنود که «راهنمای سفر ترانه شور انگیز حافظ میخواند». خودش در این باره میگوید: «آهنگ سفر شیراز کردم تا این شهر را منزلگاه ثابت خویش قرار دهم و از آنجا چون آتابکان و امیران فارس که هر چند یکبار بعزم سفرهای جنگی رو باطراف میگردند، گاه بگاه راه سفرهای کوچک در پیش گیرم و باز بشیراز خود برگردم».

قطعات مختلف دیوان هریک باقتضا و مناسبت حوادثی کوچک یا بزرگ سروده شده که طبعاً همه این حوادث در خاک آلمان میگذرد، ولی گوته غالبشان را وقایع سفر خیالی خویش بسر زمین حافظ میشمارد تا بتواند در وصف آنها آنچنان سخن گوید که حافظ شیراز یا مسافری که از دیار غرب رو بایران آورده است درین مورد سخن میتواند گفت.

پس از آنکه باقطعه «هفت خفته» (یا اصحاف کهن) تعداد قطعات کتاب به پنجاه رسید، گوته درصدد برآمد که مجموع آنها را برسم شعرای ایران «دیوان» نام بگذارد، و باین نظر بعنوان مقدمه دیوان قطعه «هجرت» را ساخت تا آنرا نماینده «هجرت» خویش بسوی مشرق زمین قرار دهد. در این زمان بود که وی برای نخستین بار (۱۴ دسامبر ۱۸۱۴) در دفتر خاطرات خود از «دیوان آلمانی» نام برد و نوشت که: «میخواهم این دیوان را بصورت آئینه دنیا یا جام جهان نما در آورم و در آن شرق و غرب را در کنار هم به بینندگان نشان دهم». اندکی بعد در همین مورد نوشت که: «بساختن جام جمعی مشغولم که با آن علی رغم زاهدان ریائی دنیای ابدیت را عیان خواهم دید و ره بدان بهشت جاودان که خاص شاعران غزلسراست خواهم برد تا در آنجا در کنار حافظ شیراز مسکن گزینم».

در سال ۱۸۱۵ قطر دیوان بر اثر اقامت پنج هفته گوته در دره رود رن در خانه یکی از دوستانش بنام «ویلر» افزوده شد، زیرا گوته این مدت را در کنار کسی گذرانید که دلش را پیرانه سر با عشق و شیدائی دوران جوانی آشنا کرد و شاعر سالخورده و نامی آلمان را واداشت تا دلداری خویش را «زلیخا» خواند و مفصلترین و شاید هم شیواثرین کتاب «دیوان» خود را به خاطر او بسراید. تفصیل این عشق و ماجرای شاعرانه را مابطور خلاصه در حاشیه زلیخا نامه آورده ایم.

روز ۱۶ مه ۱۸۱۵ گوته به «کوتا» ناشر آثار خود درباره «دیوان» چنین نوشت: «این کتاب را نه فقط با مراجعه دائم بدیوان محمد شمس الدین حافظ شاعر ایرانی تمایم کرده ام، بلکه در سرودن قطعات آن سایر آثار ادب شرق را از ملاحظات و قرآن گرفته تا اشعار جامی شاعر ایرانی در نظر داشته ام. حتی نگاه با آثار شعرای ترک نیز متوجه بوده ام». ... و در نامه دیگر در همین باره چنین گفت: «د آرزو و هدف من اینست که به این اثر شرق را با غرب و گذشته را با حال و ایرانی را با آلمانی نزدیک کنم و طرز فکر و عادات و آداب مردم این دو سرزمین را با هم آشنا سازم».

اندکی بعد در ششم اکتبر ۱۸۱۵، گوته در دفتر یادداشت خود نوشت: «دیوان را بکتابهای مختلف تقسیم کردم». در تمام طول سال ۱۸۱۶ وی همچنان بتکمیل این اثر مشغول بود و پس از اتمام «دیوان» در سال ۱۸۱۸ بتظیم و تدوین شرح ها و حواشی آن که از خود کتب مفصلتر است پرداخت. نخستین چاپ دیوان در ۱۸۱۹ و چاپ دوم آن در ۱۸۲۰ انتشار یافت و با موفقیتی عظیم مسواجه گردید. روزنامه ها و نقادان ادب آنرا «یکی از عالیترین آثار حکمت گوته» دانستند و موسیقی دانان بزرگ آلمانی بسیاری از قطعات آنرا به موزیک درآوردند.

در سال ۱۸۳۶ پس از مرگ گوته، چندین قطعه ترانه در یادداشت های خطی او یافت شد که مربوط به «دیوان» بود ولی گوته قسمتی از آنها را بعد از نشر دیوان سروده و قسمتی دیگر را نیز که قبلا سروده شده بود عمدا

منتشر نکرده بود (از قبیل قطعه معروفی که در آن به «صلیب» و موضوع تثلیث در دین مسیح حمله میکنند). قطعه شیوا و داپسندی که در آن گوته حافظ را کشتی بزرگ و خود را تخته پاره‌ای ناچیز می‌شمارد و می‌گوید: «حافظ، چگونه میتوان با تو لاف هم‌سری زد؟» از همان قطعاتی است که بعد از مرگ وی بدیوان افزوده شده. برخی از این قطعات نیز بعد از سایر آثار گوته ضمیمه «دیوان شرقی» که بیشتر با آنها مناسبت داشته شده است. «دیوان غربی و شرقی» که خود گوته بدان نام غربی «*ال دیوان الشرقي للمؤلف الغربي*» داده بود از بدو انتشار خود تا کنون یکی از عالیترین آثار تنزلی زبان آلمانی شناخته شده و بعنوان يك شاهکار ادبی شهرت و اهمیت جهانی یافته است. «دیوان شرقی» تا کنون بقلب زبانهای مهم جهان ترجمه شده و گاه بهر زبان چندین بار تجدید ترجمه و تجدید چاپ شده است.

چند نکته در باره «دیوان»

در باره «دیوان» گوته نخست باید گفت که این اثر در حقیقت بسایه اساسی فلسفه اجتماعی بزرگی است که گوته طرفدار و مدافع آن بود، بدین معنی که در آن زمان که دوره آغاز تعصبات ملی و پیدایش «ناسیونالیسم» در اروپا بود، گوته این مرحله را پشت سر گذاشته و طرفداری از اصل «بشریت» میکرد که بعقیده او پیدایش يك ادب جهانی *Weltliteratur* مقدمه و لازمه آن بشمار میرفت. گوته در این راه با اختلاف فرهنگ و تمدن و طرز فکر و عادات و رسوم و مذهب و سایر جدائیهای ملل مختلف جهان مواجه بود، با این وصف در سراسر دیوان از تذکر این نکته تنشست که: «شرق و غرب از هم جدا نیستند و باید خواه و ناخواه بهم نزدیک شوند»، زیرا این نکته اساس فلسفه «بشری و جهانی» او بود. گوته در ایجاد این «ادب جهانی» بجز سه رشته بزرگ ادب اروپا یعنی ادب فرانسه و آلمان و انگلستان، شرکت ادب اسپانیا و ایتالیا و نیز ادب قرون وسطی را لازم می‌شمرد، و مهمتر از آن پیوسته تاکید میکرد که «باید در را کاملاً بشود تا بزرگترین شعرای شرق یعنی حافظ و سعدی نیز در این بزم شرکت جویند». وی بارها از مردان

نیک اندیش و آزاد فکر جهان دعوت کرد که خود را در چهار دیواری «ملیت» زندانی نکنند، بلکه بکشند تا روح خویش را بدان حد که «جمال پرستی» بشری «افتضا» میکند بالا برند و ادبی بوجود آورند که سه هزار سال پیشرفت ذوق و هنر بشری را شامل شود.

نکته برجسته دیگر در دیوان گونه مبارزه او با تعصبات خشک اجتماعی و مذهبی است. گونه که هنگام سرودن قطعات دیوان دوران کمال یخنکی و رشد فکری خود را میگذرانید در این اثر خود کوشیده است تا مثل حافظ باین نوع تعصبات خشک ستیز در بجای حکومت تعصب از حکومت «منطق» و احساسات عالی بشری «دفاع» کند در این باره دو نکته در دیوان بسیار جالب توجه میباشد: یکی این نظر گونه که برای هر کس داشتن يك «اعتقاد» معین کافی است و صورت ظاهر این اعتقاد هیچ اهمیت ندارد، چنانکه در تأیید این نظر میگوید: «اگر معنی اسلام سپردن کارها بدست خداوند و تسلیم در برابر اراده اوست، ما همه مسلمان هستیم و مسلمان نیز میمیریم»، و در قطعه دیگر که انتشار آنرا در دوران حیات خود صلاح ندید، به معشوقه خویش ماریان یا «زلیخا» که صلیبی از سینه آویخته بود بلحنی عتاب آمیز میگوید: «این نشان ناخوشایند دوگانگی خداوند را که دیدارش مایه آزردن منست کنار بگذار!»

نکته دوم توجه و علاقه خاص گونه به آئین «مهر پرستی» ایرانیان باستان است. گونه هم در متن کتاب «پارسی نامه» و هم مخصوصاً در «شرح و توضیحات» دیوان باستان‌پشی خاص از علاقه پارسیان به مهر درخشان که «مظهر فروزان حیات و پاک‌ی و زیبایی و صفا است» سخن میگوید و تأکید میکند که: «در همه عمر باختلاف و کشاکش بین دو دنیای نور و صفا و نظم و کوشش از یکطرف و تاریکی و آلودگی و توحش و جهل از طرف دیگر توجه داشتم».

در تاریخ ۱۱ مارس ۱۸۳۲ یعنی اندکی پیش از مرگ، گونه به «اکرمان» Eckermann دوست صمیمی خودش چنین اعتراف میکند: «در نهاد من همیشه يك حس بارز مهر پرستی مخمور بوده. هر بار که خورشید را دیدم با همان ستایش و احترامی بدان نگرستم که

نسبت بشخصیت مسیح در خود احساس میکنم، زیرا خورشید
فیرومندترین و عالیترین مظهر جمال ازلی خداوندی است که
خاک نشینان میتوانند دید. من باسنایش خورشید و نور قدرت خلافت
خداوند را میستایم که توسط مهر فروزان بها و جمله حیوانات و نباتات
روی زمین نیروی زندگی و حرکت عطا میکند. همین ستایش مشتاقانه
خورشید و روشنائی بود که گوته را واداشت تا در آخرین لحظه زندگانی
خود برخلاف رسم دیرین کلیسا، سراغ «نور» بگیرد و حیات خویش را با این جمله
تاریخی بابان دهد: «پنجره را بگشاید تا نور بیشتر بتابد. باز هم ۰۰ باز هم»
شاید بتوان گفت که ازین حیث نیز ارتباط بسیار نزدیکی بین گوته
و حافظ وجود داشت، زیرا این روح علاقه به مهر و مهرپرستان در اشعار
حافظ شیراز کاملاً نمودار است (رجوع به تحقیق جامعی که دوست دانشمندم آقای
یکتائی در مقدمه حافظ خود درین باره کرده اند).



«دیوان غربی و شرقی» شامل دوازده «کتاب» است که گوته همه
آنها را با سامی فارسی یا شرقی که در ایران معمول است نامیده. این سامی
طبق تقدم و تاخر کتابها در دیوان چنین است:

مغنی نامه، حافظ نامه، عشق نامه، تفکیر نامه، رنج نامه، حکمت نامه،
تیمور نامه، زلیخا نامه، ساقی نامه، مثل نامه، پارسی نامه، خالد نامه.
در ترجمه حاضر دیوان، چهار کتاب «حکمت نامه، تفکیر نامه، رنج نامه و
مثل نامه» که شبیه هم و از نوع هم هستند در یک جلد آخر کتاب قرار داده
شده اند. قطعاتی که بعد از مرگ گوته از روی یادداشت های خطی با سایر آثار ارضیه
دیوان گشته نیز هر یک بکتابی که مربوط بدانست در ترجمه منظم شده
تا از تقسیم بندی زیادی و بیفایده دوری شده باشد. در چاپ مجموعه آثار
گوته در وایمار که توسط «بورداخ» تدوین شده و کاملترین کلکسیون آثار
گوته است در مورد قطعات اضافی دیوان عیناً بهمین ترتیب رفتار شده
است.

گذشته از متن دیوان که منظوم است، این کتاب شامل قسمتی است
بنام «توضیحات و اطلاعات برای روشن شدن دیوان غربی و

شرقی» که به نثر نوشته شده و بسیار مفصل است؛ چنانکه بیش از نیمی از تمام دیوان را شامل میشود و از اندازه متن منظوم دیوان کاملاً تجاوز میکند. این قسمت که جزء دوم دیوان، بشمار مبرور در حقیقت کتاب جداگانه ایست شامل خلاصه تحقیقات ممتد گوته در بساطه شرق مخصوصاً ایران. گوته در این تحقیق و مطالعه دقیق، تاریخ ایران را از قدیمترین ازمینه تا دوره خود نقل میکند و طی این تاریخچه مفصل، جریان تشکیل امپراتوری ایران باستان و پیدایش آتن مهر پرستی و حکومت ساسانیان و حمله اعراب و دوران خلفا و سقوط امپراتوری آنان و دستاویز ایران و حکومت غزنویان و سلاجقه و مغول و تحولات ادبی و فرهنگی و مکتبی ایرانیان را شرح میدهد و بعد بمطالعه مفصل در اطراف ادب ایران میپردازد، آنگاه بس از نقل تاریخچه مختصر زندگانی هفت تن شاعر بزرگ ایرانی: فردوسی، انوری، نظامی، مولوی، سعدی، حافظ و جامی و نظری کلی بدب ایران از دوره جامی تا دوران فاجاربه، باز مطالعه ای اجمالی در وضع ادب و فرهنگ ایران در طول قرون میکند. در این قسمت، طی بحث مشروحی در باره ذوق هنری ملت ایران چنین مینویسد:

«... این خصائص عالی (صفاتی که تبار برای شعرای بزرگ ایران ذکر شده). تنها مال شعرای این کشور نیست، بلکه میتوان گفت که اصولاً همه افراد ملت ایران با ذوق و نکته سنج و نکته دان و هوشمندند. تاریخ گذشته و داستانهای ملی این کشور خوب نشان میدهد که چگونه گاه شعر یا سخنی دلبپذیر که فی البداهه گفته شده، خشم پادشاهی مقتدر را فرو نشانده و جان عده بسیاری را حریده است. ذوق و شوری که خلاق واقعی شعر و هنر است در روح این ملت بحد اعلا وجود دارد، چنانکه بهرام گور و معشوقه اش دلارام، با همین شوق و هیجان سخن موزون را در زبان فارسی آفریدند. تاریخ شعر ایران پر از نمونه های ذوق و جمال پرستی مردم این سرزمین است...» اگر در نظر آوریم که انوشیروان ساسانی در زمانی که هنوز محمد در عربستان نخستین سالهای زندگانی خویش را میگذرانید، با مخارج هنگفت هیئتی را به هندوستان فرستاد تا از آنجا افسانه های پید پای و بازی شطرنج را بایران ارمغان آورند

روشن میشود که چگونه از دیرباز مظاهر فکر و هنر و ادب در ایران مقامی ارجمند داشته است. این داستانهای بیدبای چنانکه از قسمتهای کوچکی از آنها که در اروپا ترجمه شده برمیآید، مجموعه ایست از حکمت و خرد و تجربه که در قالب قصص شیرین درآمده و در آن آزادانه دربار زندگانی و زشت و زیبایی آن قضاوت شده است.

در مورد «حواشی و اطلاعات مربوط به دیوان غربی و شرقی» نقادان ادب بطور کلی اظهار داشته اند که این نخستین تحقیق کلی و عالمانه ایست که درباره سیر تحول و تکامل جامعه و فرهنگ و ادب ایرانی از ازمنه باستانی تا دوران کوتاه صورت گرفته، و مسلماً جامعتر از آن تا اول قرن نوزدهم یعنی زمان انتشار دیوان تنظیم نشده بود. ازین لحاظ شایسته است که قسمت «شرح و حواشی» دیوان نه بعنوان يك مكمل، بلکه اصولاً بصورت يك اثر مستقل و مجزا مورد مطالعه و استفاده قرار گیرد.

قسمت دیگر ازین «شرح و حواشی» مربوط به یهودیان و اعراب و مطالعه در تورات و اطلاعات دقیق و مهمی است که گوته در نتیجه سالها کوشش و تحقیق در باره خط سیر و سفر قوم اسرائیل در صحرا بدست آورده است.

يك قسمت دیگر این «حواشی و اطلاعات» شرح سفر سیاحانی است که از قرون وسطی بیه از اروپا بشرق رفته و سفرنامهائی از خود بیادگار نهاده اند که گوته خلاصه آنها را نقل کرده. در این قسمت مخصوصاً گوته از مارکو پولو، مونته و بلا، پیترو دلاواله، اولتاریوس، تاورنیه، شاردن و دیز نام میبرد و ادبای شرق شناس معاصر خویش مخصوصاً هامرو سیلوستر دوساسی را بگرمی میستاید.

یکی دیگر از قسمتهای «شرح و حواشی» دیوان، بحث در اطراف «دیوان آینده» است، زیرا گوته که دیوان خود را خیلی ناقص مینمیداشت عقیده داشت که باید در آینده هر کدام از کتابها و فصول «دیوان» بسیار کاملتر و مفصلتر شود تا اجماع جهان نمائی که واقعا دلخواه اوست پدید آید، حتی در مقدمه فصل «دیوان آینده» در «شرح و حواشی» مینویسد که: «اگر برف پیری بر سرم ننشسته بود اصلاً از چاپ دیوان ناقص کنونی صرف نظر میکردم تا بعد آنرا بصورتی کامل و مفصل انتشار دهم، اما بهتر آن دیدم که

برخلاف حافظ وظیفه جمع‌آوری اشعار خویش را بدیگران نگذارم و خودم آنها را گرد آورم».

اما گونه مکمل دیوان خود را هرگز انتشار نداد، زیرا چنانکه در سال ۱۸۲۷ پس از شنیدن قطعه موزیکی مربوط به یکی از قطعات دیوان بدوست خودش «اکرمان» اظهار داشت: «از آن روحی که دیوان را پدید آورد و هیجانی که خاص آن دوره از زندگانی او بود دیگر چیزی برایش باقی نمانده بود».

بدین ترتیب دیوان گونه منحصر به‌مین مجموعه‌ای شد که خود یکی از عالیترین آثار هنر گونه و ادب اروپاست، و «هاینه» شاعر بزرگ آلمانی در وصف آن گفته است که: «از دریای نیمروز و غروب آفتاب زیباتر و لطیفتر است».



صفحه اول نخستین چاپ «دیوان شرفی» در سال ۱۸۱۹.
خط عربی و حواشی اطراف آن هر دو از خود نمونه است.

شرح حال حافظ

بقلم گوته *

در اواسط قرن اخیر، در زمرة پروتستانهای آلمان کسانی از کشیشان و افراد عادی یافت میشدند که تورات و انجیل را بسیار خوب فرا گرفته بودند، چنانکه هر بند از هر قسمت آنرا از بر میدانستند و در هر هنگام که بای استناد بکتاب مقدس، میان میآمد محل آن بند با آیه را درستی معلوم میکردند. کسی که این نکته را بیاد داشته باشد خوب متوجه میتواند شد که این کسان ناچار صاحب خصائص عالی اخلاقی و مردمی بلند نظر و آزاده بودند، زیرا آنها که فکرشان پیوسته با معنویات و نکات مافوق زندگانی روزمره سرگرم است در مکتب روحانیت واقعی میآموزند. که چگونه باید همیشه بچیزهای عالی اندیشید و برای شمرین کردن زندگانی از آنچه که باصفای حقیقی همراه است بهره برد. این کسان را در آلمان انجیل شناس «Bibelfest» مینامیدند و این لقب در عین حال هم افتخاری بزرگ و هم وجه امتیازی خاص بود.

«حافظ» نیز تخلص خود را مرهوت تجری از این قبیل در مورد قرآن کریم بود؛ و در همین مکتب روحانی بود که بزرگترین قریحه شاعرانه که تاکنون در دنیای ادب ایران و شرق دیده شده پرورش یافت. حافظ قرآن را با همه بزرگی آن از برداشت، بدینجهت راز هیچیک از معتقدات فرق مذهبی و اصول مختلف عرفانی و فلسفی که ✱ این شرح از چند جای مختلف «شرح و حواشی» دیوان تلفیق شده است.

بر قرآن و تفسیر های گوناگون آن متکی است از وی پوشیده نبود .
خودش درین باره میگوید:

« هر چه کردم همه از دوات قرآن کردم »

حافظ عمر خود را در شیراز بتعلیم و ارشاد کسان گذرانید و خود بلند نظرانه درویشی پیشه کرد و بمال و مقام جهان بشت پا زد. تبحر وی در نحو و صرف و علوم الهی بسیار بود ، بدینجهت مریدان فراوان پیرامونش گرد آمدند و خانواده آل مظفر نیز که فرمانروایان فارس بودند پاسبان داشتند و برایش منزلی فراوان قائل شدند.

شاید باتوجه بوضع مذهبی واجتماعی حافظ، عجیب بنظر آید که این مرد در غزلیات خود مدین صراحت آنچه را در دل داشته بزبان آورده باشد، زیرا گفته های او غالباً با مقررات ظاهری مذهبی خاصه در آن عصر که تعصب و ریا بعداعلا قوت داشت جور در نمیآید. در این باره باید گفت که از یکطرف عظمت روح شاعر پای بند مقررات و قودی که برای مردم عوامی وضع شده بود نشده و از طرف دیگر معلوم نیست وی خود تا چه حد بنغمه های شاعرانه خویش توجه داشته ، زیرا همانطور که داستانسرایان غالباً بصحت آن ماجرا های پرشور و هیجان انگیزی که نقل میکنند ایمان ندارند، حافظ نیز شاید بیساری از اغراقهای شاعرانه خویش عقیده نداشته است؛ وانگهی ظاهراً وی خود اعیانیت زیبایی بفرزهای خویش نمیداده، زیرا فقط پس از مرگ او مریدانش بجمع آوری این اشعار همت گماشتند .

در باره این غزلها هر گونه سخن بیفایده است ، زیرا باید نخست آنها را خواند و عمقشان را درک کرد و با آنها هماهنگ شد تا بتوان پی برد که چگونه سخن حافظ اعجاز واقعی ذوق و هنر بشری و سرچشمه فیاض کمال و جدال و حکمت و عرفان است . در کلام حافظ خوب پیداست که چسان وی در تنگدستی بلند نظری پیشه کرده و درویشانه بر مال و جاه جهالت بچشم حقارت نگر بسته و زندانه سهم خویش را از شادی و نشاط جهان برگرفته، و در عین حال چگونه بانظر پاک بین ره بسرچشمه اسرار نهان برده و پرده از رخ رازهای پوشیده برداشته است .

حافظ در همه عمر از آنچه مردم عادی میطلبند و میجویند دوری گزید و آنچه را که برای دیگران معمول است جستجو کرد، و در همه حال همچنان صاحب نظر و زنده دل باقی مانده در عین پارسائی دست از لذات جهان نداشت و قدر زندگی را چنانکه باید بدانست. بدیهی است مقام واقعی حافظ را جز با توجه به ملیت و محیط و عصر وی نمیتوان شناخت، ولی این نکته یقین است که هر گاه یکبار حافظ را بشناسد و با او آشنا شود، در سراسر زندگانی دست از این یار آسمانی بر نخواهد داشت و در راه ناهموار زندگی او را راهنمای سفر خواهد کرد. امروز هنوز چاربا داران و کاروانیان ایران در طول راههای دراز بخواندن غزلهای دلنشین اوسر گرمند و با ایسکار بی آنکه خود متوجه باشند دل تشنه خویش را با آب سخن این همسفر بزرگوار سیراب میکنند. غزل حافظ را همه دوست دارند، زیرا عارفان از آثار حکمت و عایمان از شیوائی گفتارش لذت میبرند.

من در جای دیگر بتفصیل شرح داده ام که چگونه ایرانیان همه هوشمند و با ذوق و شاعر پیشه اند؛ بنابر این بعید نیست اگر چنین ملتی قریحه های تابناک بیشمار در دامن خویش پرورش دهد، ولی اگر این ملت در طول پانصد سال مقام اول را در میان جمله سخوران خود داشته باشد بهفت شاعر اختصاص دهد، و توده مردم نیز میان این هفت نابغه دیای ادب، حافظ شیراز را بیش از همه عزیز دارند و در دل جای دهند، میتوان دریافت که چنین کسی واقعا چه مقامی در دنیای ذوق و هنر میبایست داشته باشد.

اگر چنانکه در نظر دارم «دیوان» بزرگتری در آینده بسازم در «حافظ نامه» آن بتفصیل خواهم گفت که چگونه خواننده حافظ هر قدر پیشتر با این مرد خارق العاده آشنا شود بیشتر شیفته و مجذوب او خواهد شد و هنر لطف کلام و حکمت بی پایان و روح جمال پرستی و شوق منوی او را همراه آن نکات سنگین صوفیانه که جز اهل بصیرت بدان پی نمیتوانند برد در خواهد یافت. کاش عشاق جهان بیش از همه از یر دریای بی پایان سخن حافظ مرواریدهای گرا بر بدر آرند و بهتر از همه نغمه های آسمانی این سخنگوی مسجدها، آتشها، که در دلداد گاه واقعه نشسته بافت شده اند.

معنی نامه

معنی نامه (۱)

«یست سال بخوشی گذراندم و از روزگار
 بهرم بردم . چه دورانی، که مثل عهد
 برهکیان زیبا و دلپذیر بود!» (۲)

هجرت (۳)

شمال و غرب و جنوب پریشان و آشفته اند. تاجها درهم میشکنند
 و امپراتورها بخوش میلرزند. بیا! ازین دوزخ بگریز و آهنگ
 شرق دلپذیر کن، تا در آنجا نسیم روحانیت بر تو وزد و در بزم عشق

۱ - قسمتی از شرح کوتاه بر کتاب «معنی نامه» (شرح و حواشی دیوان ،
 فصل «دیوان آینده») :

«... این کتاب، بصورت کنونی خود آئینه ای از هیجانات و تأثراتی است
 که از تماس با اشیاء و حوادث معین و مخصوصاً رابطه معنوی من با مشرق در روح من
 پدید آمده، و میتوان آنرا ازین حیث نظیر باغچه ای دانست که چندین نوع گل و
 گباه مختلف شرقی و غربی در آن گرد آمده باشد. اگر چنانکه آرزو دارم
 دیوان کاملتری در آینده بسازم، این باغچه تبدیل به باغ بزرگی خواهد شد.

... شاید تشبیهات و استعارات شاعرانه شرقی که در نوع خود عالیترین
 نمونه و مظهر ذوق و هنر است با سلیقه خواننده غربی سازگار نیاید، ولی من در
 اینجا نخواسته ام اثری کاملاً غربی بوجود آورده باشم...

۲ - مقصود از « یست سال » دوران صلحی است که از پایان جنگهای
 معروف هفت ساله اروپا تا آغاز جنگهای انقلاب کبیر فرانسه که منجر به اشغال آلمان
 شد بطول انجامید، و گونه این دوره را بشبوة شاعران عرب «مثل عهد برهکیان»
 زیبا میدانند.

۳ - در اصل آلمانی کلمه فرانسوی Hegire بکار رفته که قطعا در نظر
 شاعر از کلمه عربی «هجرة» آشناتر بوده است.

و می و آواز آب خضر جوانت کند (۱).

بیا! من نیز رهسپار این سفرم تا در صفای شرق آسمانی طومار
قرون گذشته را در نوردم و آقدر در دور زمان و ابروم تا بروز گاری
رسم که در آن مردمان جهان قوانین آسمانی را با کلمات زمینی از
خداوندان فرا میگرفتند و چون ما فکر خویش را از بی درك حقیقت
رنجه نیداشتند.

بیا! من نیز رهسپار دیار شرقم تا در آنجا باشانان در آمیزم
و همراه کاروانهای مشک و ابریشم سفر کنم از رنج راه در آبادیهای
سنگ بیا سیم و در دشت و کویر راهائی را که بسوی شهر هامیرود بجویم.
ای حافظ! درین سفر دور و دراز، در کوره راه های پر نشیب
و فراز، همه جا نغمه های آسمانی تو رفیق راه و تسلی بخش دل ماست؛
مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدائی دلکش بیتی چند از غزلهای
شورانگیز تو میخواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهنان کوه
و دشت را بترساند؛

ای حافظ هتدس! آرزو دارم که همه جا، در سفر و حضر، در
گرما به و میخانه (۲) بانو باشم، و در آن هنگام که دلدار نقاب از رخ

۱ - اصطلاح «چشمه خضر» (Chisers Quell) را طبیباً گونه ای
حافظ آموخته، که بکرات به «آب خضر» و «چشمه خضر» اشاره میکند. مثلاً:
فیض ازل بزور و زر آرآمدی بدست آب خضر نصیب اسکندر آمدی
یا:

انفاس عیسی از آب لعل لطیفه ای آب خضر ز نوش دهانت کنایتی
یادربن شعر که مسلم نیست از حافظ باشد؛

نسیم گلشن فردوس و آب چشمه خضر بخاکیات که از خاکیات مجویم
گونه خرد در یادداشتنهایش در باره آب خضر اشاره بدین مصرع حافظ
میکند که: «در اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند».

۲ - این ترکیب «گرما به و میخانه» با آنکه بنظر نامأنوس میآید با
اندک تغییر از خود حافظ گرفته شده؛

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش رفیق حجره و گرما به و گلستان باش

بر میکشد و با عطر گیسوان پر شکنش مشام جان را معطر میکند تنها
بتواندیشم تا در وصف جمال دافریش از سخت الهام گیرم و ازین
وصف حوریان بهشت را بر شک افکنم!

بدین سعادت شاعر حسد مبرید و در پی آزردن او مشوید، زیرا
سخن شاعر چون پرنده ای سبکروح گردد بهشت پرواز میکند و
برای او حیات جاودان میطلبد.

طالع

شرق و غرب مال خداوند است و شمال و جنوب نیز! (۱)
اوست که دادگر مطلق است و همه ریزه خوار خوان عدل
ویند. پس میان اسماء صد گانه خداوند او را بنام «عادل» بستائیم
آمین! (۲)

...

ای خداوند، من هر لحظه دستخوش خطایم و جز تو راهنمایی
نمیشناسم. هر گاه که دست بکاری میزنم یا شعری میسرایم راه راست
را بمن بنما.

اگر هم بچیزهای ناچیز جهانی اندیشم غمی نیست، زیرا روح
که بعکس تن هرگز ب خاک نمی پیوندد و غبار زمین نمیشود، پیوسته
کوشاست تا به سر بنیروی اندیشه ره بسر چشمه ابدیت برد.

۱- «رب المشرقین ورب المغربین ...» (قرآن، سوره الرحمن،
آیه های ۱۶ و ۱۷). هارمترجم آلمانی قرآن و حافظ، ترجمه ابن دوازه را بزبان
آلمانی مطاع «Fundgruber» خویش قرارداد داده بود؛ و با احتمال قوی کوتاه این جمله
را او نقل کرده است.

۲- صفت «عادل» بیست و نهمین صفت از صفات صد گانه خداوند است.

...

در هر نفسی دو نعمت موجود است: آنکه که دم فرو میرود و آنکه که برمیآید، تا ازین رفتن و برآمدن شمع حیات فروزان ماند. پس خداوند را در آن هنگام که در رنج هستی سپاس گزار، و چون از رنج رستی همچنان شکر گوی. (۱)

اهتراف (۲)

چه چیز را دشوار پنهان میتوان داشت؟ آتش را، که در روز دودش از راز پنهان خبر میدهد و در شب شعله اش برده در می کند. عشق نیز چون آتش است که پنهان نمی ماند، زیرا هر چه عاشق در رازپوشی بکوشد باز نگاه دو دیده اش از سر ضمیر خبر میدهد.

ولی آنچه از این دو دشوار تر پوشیده شود شعر شاعر است، زیرا شاعر که خود دل در بند سخن خویش دارد ناچار جهانی را شیفته آن می خواهد، لاجرم آنقدر برای کسانش میخواند و تکرار میکند که خواه سخنش در دل نشیند و خواه جان بفرساید، همه آنها بشنوند و در خاطر نگاه دارند.

۱ - بدیهی است گونه در سرودن این بند بجهله معروف مقدمه گلستان سعدی توجه داشته است که: « هر نفسی که فرو میرود مدح حیات است و چون برمیآید مفرح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب ».

۲ - ظاهراً اصل فکر این قطعه از يك ضرب النمل آلمانی گرفته شده و منبع شرقی ندارد.

چهار و گنی

برای آنکه شعری چنان دلپذیر باشد که عامیان از آن لذت ببرند
و عارفانش بگوش قبول بشنوند ، باید چهار شرط اصلی در آن گرد آمده
باشد :

یکی آنکه از عشق سخن گوید ، زیرا سخنی که حدیث دل
نکند بر دل نشیند .

دیگر آنکه وصف می‌کلیگون کند ، که در بزم عشق بی باده گلرنک
توان نشست .

سه دیگر آنکه قهرمان سخن در کشا کش نبردی پیروز آید ،
تا تاج آتشینی که بر سر مینهد بدو جلال خدائی بخشد .

چهارم آنکه شاعر از زشتی بگریزد و با آن بستیز آید ، زیرا
وظیفه شاعرانست که جهانیانرا از ظلمت اهریمنی بغرغ یزدانی
راهبر باشند .

اگر شاعری این چهار را چنانکه باید در آمیزد و از آنان
ترکیبی متناسب و موزون پدید آرد ، سخنش چون کلام حافظ شیراز
جاودانه صفا بخش دل‌های جهانیان خواهد شد و در دل خاص و عام
خواهد نشست . (۱)

راز خلقت

آن روز که خدا گل آدم را از مشتی خاک بسرشت (۲) ، سراپای

۱ - بقول خود خواجه :

حافظ ، حدیث عشق تواز بسکه دلکشت نشیند کس که از سر رغبت زبر نکرد

۲ - اصل فکر از قرآن است : « ... کمثل آدم خلقه من تراب

(سوره آل عمران ، آیه ۵۲)

آدم ناموزون بود. فرشتگان در بینش دم خدائی دمیدند و او عطسه‌ای کرد و زنگی آغازید.

اما همچنان اعضای تن وی نشان خاك داشت، تا آنزمان كه به نوح جهان‌دیده داروی دردش را بیافت، یعنی جام شراب بدستش داد. و قتیكه مشتش خاك با بادۀ گلرنگ در آمیخت، آدم چون خمیری كه با خمیر مایه عجیب شود بجنبش آمد و سراپا غرقۀ شوق گشت. ای حافظ! سخن نغز تو نیز جام شراب ماست. بیا و رفیق راه ماشو تا نغمه‌های دلپذیرت ما را مستانه بعرض خدا رهبری كند (۱).

قوتی و قزح (۲)

و قتیكه خورشید فروزان عاشقانه بسابر بهاری چشمك میزند

۱- این قطعه كه مانند قطعه قبل توسط تسلتر (Zelter) آهنگساز نامی آلمانی و دوست دیرین گوته بهوزيك در آمده، از قطعاتی است كه مورد-علاقه خاص گوته بوده. در ابتدا این قطعه عنوان «حرف دال، غزل هیجدهم» داشت كه در ترجمه آلمانی دیوان حافظ (هامر) با این غزل معروف خواجه منطبق میشود:

دوش دیدم كه ملايك درمیخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
گوته ازین غزل، این نکته را كه گل آدم درمیخانه سرشته شد پسندید و برزمینه آن این قطعه را سرود كه طبعاً از لحاظ عمق و لطف سخن قابل مقایسه با گفته حافظ نیست. خود خواجه بارها در دیوان خویش بدین نکته كه «خاك آدم را با می سرشته اند» اشاره میکند، مثلاً:

خاك مرا چو درازل از می سرشته اند، بامدعی بگو كه چرا ترك وی كنم؟
یا:

منم از می مكن ای صوفی صافی كه حكیم درازل طینت ما را بمی ناب سرشت
۲- این قطعه و دو قطعه بعد یادكار سفری است كه گوته در بیست و پنجم ژوئیه ۱۸۱۴ از وایمار از راه ارفورت و فرانكفورت به ویسبادن كرد تا در آنجا مدتی با «تسلتر» دوست موسیقی دان خود بسربرد و هم به تحقیقات زمین شناسی پرداخت. (بقیه در پاورقی در صفحه بعد)

و بدو دست زناشوئی میدهد، در آسمان قوس و قزحی زیبا پدید میآید
که دو کناری رنگین دارد، اما در آسمان مه آلود آنرا جز برنگ
سپید نمیتوان دید.

ای پیر زنده دل، از گذشت عمر افسرده مشو؛ هر چند زمانه نیز
موی ترا سپید کرده، اما هنوز نیروی عشق که زاینده جوانی است
از دلت بیرون نرفته است.

دیدار دلپذیر (۱)

چرا امروز در این دشت خرم آسمان چنین کوهستان را تنگ
در بر گرفته؟ چه منظره تازه ایست که در زیر پرده مه بامدادان از دیدگان
من پنهان شده؟

مگر این پست و بلندیاها سرا پرده هائیتست که وزیر سلطان
برای زنان زیبای حرم برافراشته، یا این پوشش پر نقش و نگار زمین
فرشی است که زیر پای سوگلی او گسترده شده؟

همه جا چنان سرخ و سپید است که زیباتر از آن چیزی نمیتوان
دید. ولی ای حافظ، مگر راستی شیراز را بدین سرزمین مه آلود شمالی
آورده اند؟

«در سراسر دیوان، قطعات بسیار یافت میشود که محسول این سفر شاعرانه
کوته است. اهمیت این سفر مخصوصاً از آنست که وی خود در عالم خیال آنرا - سفر
بدیار شرق و شیراز پنداشت و بسیاری از قطعات دیوان را بر این زمینه سرود.
قطعه فوق بیاد قوس و قزحی سروده شده که اندکی پس از آغاز سفر کوته
در آسمان نمودار شده بود.

۱- این قطعه نیز در سفر کوته به وسیله بدین (رجوع بشرح فوق) سروده
شد، زیرا در نزدیک ارفورت نظر کوته بمیدان بینک ناپلئون افتاد که در آن
هنگام دوباره بصورت سرزمینی خرم و پوشیده از گلپای شقایق و کونار در
آمده بود، و کوته این منظره را که قطعه «دیدار دلپذیر» یادگار آنست بقال
نیک گرفت. این قطعه در ابتدا شامل بند های ۱ و ۴ میشد، نبود، بعدها کوته
دو بند دوم و سوم را بر آن افزود تا رنگ شرقی بدین غزل داده باشد.

در این پهن دشت که تادیروز جولانگاه خداوند جنگ بود، امروز گل‌های سرخ شقایق و کوکنار کنار هم صف کشیده‌اند تا با جمال دلفریب خود دل از رهگذران ببرند. ایکاش همیشه بشر بجای تخم کین، نهال این گل‌های زیبارا در زمین بنشاند و همیشه چون امروز خورشید فروزان بر منظره‌ای چنین دلپذیر بتابد.

گذشته و حال^(۱)

در باغ زیبا گل سرخ و زنبق کنار هم شکفته‌اند تا بر رخ ژاله بامدادی بوسه زنند. پشت باغ، صخره‌ای پوشیده از گیاه و گل سر بسوی آسمان کرده و پیرامون آنرا جنگلی خرم فرا گرفته است که یکسره تادره سرسبز ادامه دارد.

همه جا، مانند آن روز گاران که من در آتش عشق می‌کداحتم و هر بامدادان باچنگ خویش به پیشبازمهر فروزان میرفتم، از عطر گل آکنده است.

اکنون که جنگلها هر بهاران سرسبز میشوند و جاودانه زندگی از سرمیگیرند، مانیز دل قوی کنیم و از آنان سرمشق گیریم. طعم لذات گذشته را بجشیم و بدیگران نیز بجشانیم تا خوشیهای جهانرا بخیلانه برای خود نخواسته باشیم. ازین پس باید در هر مرحله از زندگی راه و رسم شاد بودن و نشاط اندوختن را بیاموخت.

ولی من این سعادت را جز در کنار حافظ شیراز نمیابم، زیرا وقت خوش را باید با آنان که قدر خوشی را میدانند بسربرد.

۱- این قطعه که از یادگارهای سفر کوتاه است (رجوع بشرح ۲، صفحه ۴۳) در ویسپادن بیاد باغ «ویزناخ» سروده شده که گوته غالب اوقات خود را در آن میگذراند.

زندگانی جهانی

حافظا ، وقتیکه بیاد دلداری زیبا غزل میسرائی ، باچه لطفی از خاک کوی او سخن میگوئی ، زیرا برای تو خاک آستان یار از فرش زربفت محمود غزنوی گرانباتر است . اگر هم بساد بر کوی دوست وزد و خاکش را پیرا کند ، تو عطر آنرا از مشک و گلاب عزیز تر خواهی داشت. (۱)

ولی من سالهاست در سرزمینهای مه آلود شمالی غباری بچشم ندیده ام ؛ دلداری نیز در خانه خود را برویم نگشوده. اگر بارانی فرو نبارد بوی کوی یار را از که خواهیم شنید ؟

رنج و شادی

این سخن مرا جز با عاقلان مگوئید ، زیرا عامیان بغیر نیشخند کاری نمیتوانند کرد . میخواهم زبان بستایش آن کس گشایم که در پی آتشی است تا خویشتن را پروانه وار در آن بسوزد .

در آرامش شبهای عشق که در آن نهال زندگی نشانده میشود و مشعل حیات دست بدست میگردد ، بدیدن ماه خاموش و درخشان هیچجانی مرموز روح ترا فرا میگیرد . دیگر خویشتن را زندانی ظلمت جانکاه ،

۱ - دو کلمه مشک و گلاب را کوتاه در همه دیوان بتقلید از شعراء ایران بکار میبرد تا رنگ شرقی بغزل خود دهد. اصل فکر این قطعه بکران در دیوان حافظ دیده میشود :

ای صبا ، نکهتی از خاک ره یار بیار	بیر اندوه دل و موده دلداری بیار
بوفای تو که خاک ره آن یار عزیز	بی غباری که پدید آید از اغیار بیار

یا :

ای صبانکتهی از کوی فلانی بمن آر	زار و بیمار غم ، راحت جانی بمن آر
قلب بی حاصل مارا بزنی اکسیر مراد :	بمنی از خاک در دوست نشانی بمن آر

نیمایی؛ زیرا هر لحظه دل خود را در آرزوی مقامی بالا نرمی بینی .

دیگر ازدوری راه نمیراسی و از رنج سفر نمیفرسائی . روح
مشتاق را شتابان بسوی سرچشمه نور و صفا میفرستی تا پروانه وارد در آتش
شوق بسوزد .

تا راز این نکته را در نیایی که : « بمیر تا زنده شوی »، میهمان
گمنامی در سرزمین ظلمت بیش نخواهی بود . (۱)

...

از زمین شاخه نئی بدر آمد تا کام مردمان را باشکر خویش شیرین
کند . کاش نی قلم من نیز چنین شکر افشانی تواند کرد ! (۲)

۱- این قطعه که در نسخه خطی کوتاه نام « کتاب صد غزل » داشت
از قطعات صوفیانه عالی دیوان است . اصطلاح فلسفی معروف « بمیر و بشو »
Stirb und Werde را کوتاه با منظوری شبیه حافظ بکار برده ، آنجا که خواجه
میگوید :

دست از من وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیایی وزر شوی
یا :

حافظ صبور باش که در راه عاشقی آنکس که جان نداد بجانان نمیرسد
تشبیه شاعرانه و صوفیانه « پروانه وار در آتش عشق سوختن » را کوتاه
مسئما از حافظ آموخته :

خام را طاعت پروانه بر سوخته نیست ناز کانرا نرسد شیوه جان افشانی
یا :

آتش آن نیست که بر خنده او گرید شمع

آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

۲- گونه بتقلید از حافظ در پایان غزل خود ، سخن از نی قلم
خویش و شکر افشانی آن گفته . با احتمال قوی منبع استفاده او این شعر حافظ
بوده است :

چرا بیک نی قندش نمیخورد آنکس ، که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی !

مشرق و مغرب (۱)

شرق و غرب خوان نعمت خود بر اهل نظر عرضه داشته اند. بکوش
تا ازورای پوست بمغز نگری و در پس پرده جدائی پیوستگی حقیقی
بینی، زیرا چون بر سرخوان گسترده جهان نشینی، میان شرق و
غرب فرقی نتوانی گذاشت.

...

هر که خود و دیگران را بشناسد، ناچار بدین نکته پی برد که
ازین پس شرق و غرب جدا نمیتوانند زیست.

دیری است که من در عالم اندیشه میان مشرق و مغرب ره میسپرم.
کاش رهسپاران واقعی نیز بسفر برخیزند و شرق را با غرب نزدیک کنند.

۱ - این قطعه و قطعه بعد، از قطمانی است که در چاپ اصلی دیوان
نبوده و در چاپهای بعد از مرك كونه بدیوان افزوده شده است (رجوع
به صفحات ۲۶ و ۲۷).

حافظ نامہ

حافظ نامه (۱)

« - سخن را معشوقه و معنی را معشوق بنامید ،
 « مریدان حافظ میهمانان بزم زناشویی این
 دوازده » (۲)

تجرب (۳)

شاعر - محمد شمس الدین، بمن بگو: چرا ملت بزرگ و نامی تو

۱ - گوته در مجله «مورکن بلات» در سال ۱۸۱۶ در شرح این کتاب مینویسد: «کتاب حافظ نامه مخصوص تحلیل افکار و روحیات و تجلیات این مرد فوق العاده است که مسلماً نظیر او را در دنیای ادب باسانی نمیتوان یافت . در این کتاب من فقط کوشیده ام تا طرز فکر حافظ را تا آنجا که ممکن است بخوانندگان غربی نشان دهم، زیرا تقلید از طرز سخن و قدرت کلام او مطلقاً امکان ناپذیر است» .

در فصل «دیوان آینده» در «یادداشتها و اطلاعات مربوط بدیوان غربی و شرقی» نیز گوته شرحی درباره این کتاب آورده که قسمتی از آن در مقدمه نقل شده است (رجوع به صفحات ۳۳ و ۳۴ و ۳۵)

۲ - گوته اول تصمیم داشت این قطعه کوچک را (که در اصل آلمانی از چهار مصراع ترکیب شده) مطلبی برای همه «دیوان» قرار دهد . منبع الهام او در سرودن این شعر، ترجمه این بیت از حافظ در کتاب «هامر» بود:

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف عروسان چمن شانه زدند

۳ - این قطعه از نخستین قطعانی است که گوته برای « دیوان » سروده، و در سرودن آن از مقدمه ای که «هامر» بر ترجمه حافظ نوشته بود استفاده کرده است . این مقدمه چنین حاکی است: «محمد شمس الدین یعنی آفتاب ایمان، و حافظ یعنی کسی که قرآن را از اول تا آخر از برداشته باشد» . حافظ خود درین باره میگوید:

عشق رسد بفریاد ، ار خود بسان حافظ

قرآن ز بر بخوانی ، در چارده روایت

ترا حافظ لقب داده است؟

حافظ - پرسشت را پاس میدارم و بدان پاسخ میگویم: مرا حافظ نامیدند، زیرا قرآن مقدس را از بر داشتم، و چنان پرهیزکارانه آئین پیمبر را پیروی کردم که غمهای جهان و زشتیهای روزانه آن در من و آنانکه چون من روح و معنی کلام پیمبر را دریافته اند اثر نکرد.

اثره‌ام

خبردارید شیاطینی که در کوه و بیابان، میان صخره‌ها و دیوارها کمین کرده اند تا شکار خویش را بچنگ آرند و یکسره بدوزخش کشانند، در جمع رهگذران سراغ که میگیرند؟ سراغ دروغگویان و بد طینتان را.

ولی شاعر آزادانه براه خویش میرود و بیم آنرا که با این گناهکاران در آمیزد ندارد، زیرا خود نیز از آن بیخبر است که چه میکند و همراه که میرود، و در آن دم که از عالم هشیاری پابراموشخانه دل میگذارد و بکجا دارد (۱).

۱ - کوته در ترجمه قرآن خوانده بود که: «شعرا که فقط گمراهان از ایشان پیروی میکنند در هرادی سرگردانند و هرگز بدانچه میگویند عمل نمیکنند (و انهم یقولون ما لایفعلون) . و انهم یتبعهم الغاؤون . الهم انهم فی کل وادیهمون . و انهم یقولون ما لایفعلون (سورة الشعراء، آیه های ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶). کوته در این قطعه میکوشد تا سرگردانی شاعران را زاده علو روح و آزادمنشی ایشان شمارد و آنانرا از حلقه گمراهان و گناهکاران بیرون آورد.

تنه‌اناله‌های درون خود را بصورت کلماتی موزون بر رویک بیابان
نقش می‌زنند تا دست باد آنهارا به‌رسو پیرا کند و بگوش کسان رسانند،
بی آنکه شاعر خود بداند که چه گفته است، یا چیزی از آنچه گفته بیاد
سپرده باشد.

اما دیگران سخن شاعر را عزیز میدانند و حتی اگر با دعای
قانون شناسان دین، با شرع نبی سازگار نیفتد دل از آن بر نمی‌گیرند.
مگر نه حافظ که مورد ملامت ظاهر بینان خشک طبع است جاودانه
در دل جهانیان جای دارد؟ (۱)

بی پایان (۲)

ای حافظ، سخن تو همچون ابدیت بزرگ است، زیرا آنرا
آغاز و انجامی نیست. کلام تو چون گنبد آسمان تنها بخود وابسته است

۱- در اصل دیوان، این قطعه با دو قطعه دیگر بنام «فتوی» و
«سیاسکزاری یکنفر آلمانی» همراه است. اشاره کوتاه درین هر سه قطعه به
فتوایی است که «ابو سعود افندی» مفتی اسلامبول در عصر سلطان سلیم درباره
حافظ و اشعار او داده بود. در زمان وی متعصبین ترک که از توجه سلطان با شاعر
فارسی و اقبال فوق العاده مردم عثمانی بدیوان حافظ ناراضی بودند، غزلهای حافظ را
آثار ضاله و آیات فسق و کفر شمردند و خواندن آنها را منع کردند، و بالاخره
مخالفین و موافقین از ابو سعود درین باره داوری خواستند. وی چنین فتوی داد
که: «سخن حافظ بطور کلی با شرع نبی سازگار است و تنها برخی از اشعار وی
بوی فسق میدهد. مؤمنین باید بجای آنکه خواندن حافظ را حرام کنند زهر را
از تریاق بشناسند و آن قسمتهایی از کلام حافظ را که مایه ارشاد کسان است
بپذیرند».

در قطعه «سیاسکزاری یکنفر آلمانی»، گونه از ابو سعود بمناسبت
فتوای عاقلاقیاش تشکر میکند و دریاد داشتهای خود مینویسد: «خدا او را
بغاطر این فتوی رحمت کند و گناهانش را بیامرزد».

۲- این قطعه شیوا را کوتاه پس از ملاحظه تصویری از حافظ
که ضمیمه ترجمه «هامر» از دیوان خواجه بود در ماه نوامبر سال ۱۸۱۴ سرود،
بنابر این جزء نخستین قطعاتی از دیوان است که گونه ساخته است.

و میان نیمه غزل تو بامطلع و مقطعش فرقی نمیتوان گذاشت، چه همه آن در حد جمال و کمال است.

تو آن سرچشمه فیاض شعر و نشاطی که از آن هر لحظه موجی از پس موج دیگر بیرون می تراود. دهان تو همواره برای بوسه زدن و طبعیت برای نغمه سرودن و گلویت برای باده نوشیدن و دلت برای مهرورزیدن آماده است (۱).

اگر هم دنیا بسر آید، آرزو دارم که تنها، ای حافظ آسمانی، با تو و در کنار تو باشم و چون برادری توأم در شادی و غمت شرکت کنم. همراه تو باده نوشم و چون تو عشق ورزم، زیر این افتخار زندگی من و مایه حیات منست.

ای طبع سخنگوی من، اکنون که از حافظ ملکوتی الهام گرفته ای، بنیروی خود نغمه سرائی کن و آهنگی ناگفته پیش آر، زیرا امروز پیرتر و جوانتر از همیشه ای (۲).

تقدیر (۳)

حافظا، دلم می خواهد از شیوه غزلسرائی تو تقلید کنم. چون

۱ - شاهد از خود حافظ :

عاشق و رند و نظر باز و میکوبم فاش
تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام!

عاشق و رندم و میخواره با آواز بلند و بنهمه منصب از آن شوخ بریوش دارم

۲ - مقصود از «پیرتر و جوانتر» اینست که از یکطرف طبع گونه چون از حافظ شاعر عصر گذشته الهام گرفته پیرتر شده و از طرف دیگر چون این الهام نکات تازه ای بدو آموخته جوانتر شده است.

۳ - در این قطعه گونه همچنانکه خود میکوبد، از سبک غزلسرائی حافظ رودیگر شعرای ایران تقلید کرده، یعنی گذشته از هم آهنگی بحر و وزن اشعار (بقیه در باورقی صفحه بعد)

توقافیه بردازم و غزل خویش را بریزه کاریهای گفته تو بیارایم . نخست
 بمعنی اندیشم و آنگاه بدان لباس الفاظ زیبا پوشم . هیچ کلامی را
 دوبار در قافیه نیاورم مگر آنکه با ظاهری یکسان معنائی جداداشته
 باشد. دلم میخواهد همه این دستورها را بکار بندم تا شعری چون تو، ای شاعر
 شاعران جهان، سروده باشم!

ای حافظ، همچنانکه جرقه‌ای برای آتش زدن و سوختن شهر
 امپراتوران کافست، از گفته شور انگیز تو چنان آتشی بردلم نشسته
 که سراپای این شاعر آلمانی را در تب و تاب افکنده است (۱) .

ه قوافی را نیز بشیوه غزل فارسی در تمام قطعه مرتب آورده است. عین قسمتی از
 قطعه در آلمانی چنین است:

In deine Reimart hoff' ich mich zu finden.
 Das Wiederholen soll mir auch gefallen,
 Erst werd' ich Sinn, sodann auch Worte finden
 Zum zweitenmal soll mir kein Klang erschallen.
 Er müsste denn besondern Sinn begründen,
 Wie du's vermagst, Begünstigter vor allen !

Denn wie ein Funke, fähig, zu entzünden
 Die Kaiserstadt, wenn Flammen grimmig wallen,
 Sich winderzeugend glühn von eignen Winden,
 Er, schon erloschen, schwand zu Sternenhallen
 So schlang's von dir sich fort, mit ewgen Gluten.
 Ein deutsches Herz von frischem zu ermuten

گونه در تفسیر این طرز شعر مینویسد: «غزل که طرز عادی سخن سرایی
 حافظ است عبارتست از قطعه‌ای مرکب از چندین «بیت» که همه یک بحر و یک
 قافیه دارند» .

۱ - اشاره گونه بآنشی است که بدست نابائون (یسا اعمال نزار) در
 کرملین افروخته شد و نیمی از مسکورا بسوخت، و طبعاً مقصود وی اینست که یک
 جرقه نبوغ حافظ نیز چنان در دل او اثر کرده که آتش آن هرگز خاموش
 نمیشود. شاید در اشاره بجرقه و آتش گونه بدیوان خواجه نظر داشته که در آن
 (بقیه در باورقی صفحه بعد)

راز آشکارا

ای حافظ همتدس، ترالسان الغیب نامیدند و باز سخنت را آنچنانکه باید وصف نکردند؛ عالمان خشک علم لغت نیز کلام ترا بمیل خود تأویل میکنند، زیرا از سخن نغز تو جز آن مهملات که خود میپندارند در نیافته‌اند. لاجرم دست بتفسیر سخنت میگشایند تا شراب آلوده خویش را بنام تو بر سر کشند.

ولی تو، بی آنکه راه و رسم زاهدان ریائی پیشه کنی، راز نیکبختی آموخته و صوفیانه ره بسر چشمهٔ سعادت برده‌ای؛ اینست آنچه فقیه و مجتهد در حق تو اقرار نمیخواهند کرد (۱).

درچندین مورد این استعاره را میتوان یافت:
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر و که باخرمن مجنون دل افکار چه کرد!

برق عشق آتش غم دردل حافظ زد و سوخت
یار دبرینه ببینید که با یار چه کرد!

۱ - حتی در زمان کوتاه نیز در اسلامبول بر سر آنکه حافظ را بایسد کافریا مؤمن دانست (رجوع بشرح ۱ صفحه ۵۲) بین فقها و ارباب دین و قلم اختلاف بود. گفته از این خشک طبعی که خود حافظ همیشه از آن شکوه داشت سخت آزرده بود و تفسیر ناروای سخن حافظ را جائز نمیدانست. این قطعه بتقلید از شکایت خود خواجه که در بسیاری از اشعار او منعکس است ساخته شده است:

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

غلام همت در دی کشان بیکر نکم نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپهند

به حافظ (۱)

تو خود بهتر از همه میدانی که چگونه ماهمه از خاک تا افلاک
در بند هوس اسیریم؛ مگر نه عشق نخست غم میآورد و آنگاه نشاط
میبخشد، و اگر هم کسی در نیمه راه آن از پای درافتد دیگران از
رفتن نیایستند تاراه را بیایان برند؛

پس ای استاد، مرا ببخش اگر گاه در رهگذری دل در پای
سروی خرامان مینهم که بناز پا بر سرزمین میگنارد و نفسش چون باد
شرق جان مشتاقان را نوازش میدهد؟ (۲)

حافظ! بگذار لحظه‌ای در بزم عشق نوشینم تا در آن هنگام
که حلقه‌های زلف پرشکن دلدار را از هم میگشائی و بدست نسیم
یغما گر میسپاری، پیشانی درخشانش را چون تسو با دیدگان
ستایشگر بنگرم و از بن دیدار آئینه دل را صفا بخشم، آنگاه مستانه گوش
بغزلی دهم که تو باشوق و حال در وصف یار میسرائی و باین غزلسرائی
روح شیفته خویش را نوازش میدهی.

سپس ای استاد، ترا بنگرم که در آن لحظه که مرغ روح

۱ - در این قطعه که از قطعات مفصل و دلکش دیوان است گوته سمی
کرده است طرز فکر و زمینه‌های اصلی سخن حافظ یعنی عشق و می و حکمت را
برای خوانندگان اروپائی خود توصیف کند. در فصل «دیوان آینده» در «شرح و
حواشی» دیوان وی در این باره مینویسد: «اگر علاقمندان غربی حافظ بتوانند در
این قطعه نشانی تقریبی از روح و شخصیت این شاعر آسمانی بیابند، من
فوق‌العاده خرسند و راضی خواهم بود».

۲ - اصطلاح «سرو خرامان» (Die Wandelnde Cypresse) -
هینا از حافظ و شعرای شرقی نقل شده («سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند» -
یا: «سروی است چنین که میرود راست» و امثال آن)



حافظ . تا بلوفویر باخ Feuerbach ۱۳۱۳ش معروف آلمانی .
اصل تا بلودر نماهنگاه هترهای زیبا ی شهر Mannheim است

در آسمان اشتیاق پیرواز میآید، ساقی را فرا میخوانی تا بشتاب می ارغوانی
 در جامت ریزد و یکبار و دوبار سیرابت کند، و خود بیصبرانه در انتظار
 آن ماند که هنگامیکه باده گلرنک زنک اندیشه از آئینه دلت بزداید،
 کلامی پندآمیز بگوئی تاوی با گوش دل بشنود و بجانش بپذیرد. (۱)
 آنگاه نیز که در عالم بیخودی ره بدنای اسرار میبری و خبر
 از جلوۀ ذات میگیری (۲)، ترا بینم که رندانه گوشه ای از پرده
 راز بالا میزنی تا نقطه عشق دل گوشه نشینان خون کند و اندکی از سر نهان
 از پرده برون افتد.

ای حافظ، ای حامی بزرگوار، ماهمه بدنبال تو روانیم تا مارا
 بانغمه های دلدیرت در نشیب و فراز زندگی رهبری کنی و از وادی
 خطر بسوی سرمنزل سعادت بری (۳).

روزی از «ارفورت» که دیری در آن گذرانده بودم گذشتم.
 پس از سالیان دراز یاران شهر مرا همچنان بگرمی پذیرفتند و باحسانم
 نواختند. پیر زنان از کنج دکانها برهگدر سالخورده سلام گفتند و
 مرا بیاد آن روز گاران افکندند که هم سلام گوینده و هم سلام گیرنده

۱- بیا تا درمی صافیت راز دهر بنمایم

بشرط آنکه نهمای بکج طبعان دل کورش (حافظ)

۲- بمن ده که کردم بنایید جام
 چو جم آگه از سر عالم تمام
 بستی توان در اسرار سفت
 که در بیخودی راز نتوان نهفت

(حافظ، ساقی نامه)

۳- ازین قطعه تا آخر «حافظ نامه» قطعاتی است که در چاپ اول
 دیوان نبوده و در چاپهای بعد از مرگ گوته از روی یادداشت های خطی او یا سایر
 آثارش ضمیمه دیوان شده است.

جوان بودند و گونه هائی شاداب داشتند . (۱)

در آن دم بیاد آن افتادم که ما همه در هر مرحله از عمر خویش ،
همچون حافظ شیراز در پی آنیم که دم غنیمت شماریم و از یاد گذشته
نیز لذت ببریم .

حافظا، خود را باتو برابر نهادن جز نشان دیوانگی نیست . (۲)
تو آن کشتیی که مغرورانه باد در بادبان افکنده سینۀ دریا را
میشکافد و بابر سرامواج مینهد، و من آن تخته پاره ام که بیخودانه سیلی خور
اقیانوسم . در دل سخن شورانگیز تو گاه موجی از پس موج دیگر
میزاید و گاه دریائی از آتش تلاطم میکند . اما مرا این موج آتشین
در کام خویش میکشد و فرو میبرد .

بایسته ام ، هنوز در خود جرئتی اندک مییابم که خویش را مریدی از
مریدان تو شمارم ؛ زیرا من نیز چون تو در سرزمینی غرق نورزندگی
کردم و عشق ورزیدم . (۳)

۱- این قطعه نیز که در بیست و پنجم ژوئیه ۱۸۱۴ سروده شده ، مانند
قطعات « فوس و قرچ » و « دیدار دلپذیر » و « گذشته و حال » یادگار سفر کوته از
وایمار بویسبادن است .

کوته در این سفر هنگام عبور از شهر ارفورت بازن زیبای يك كفاش که
« فراو فوکل » نام داشت و در جوانی از زیبايان شهر آشوب بود ملاقات کرد و
این قطعه را بیاد آشنائی گذشته خود با این خانم که در آن هنگام چون خود او
موهای سپید داشت سرود .

۲- این قطعه که صرف نظر از قطعه « بی پایان » (صفحه ۵۲) عالیترین
تجلیل کوته از حافظ است ، در بیست و دوم دسامبر ۱۸۱۵ سروده شده ، ولی در
نخستین چاپ دیوان انتشار نیافته بود . بسیاری از نویسندگان خارجی برای نشان دادن
درجه ارادت کوته به حافظ و مقام عالی خواجه شیراز بدین غزل کوته استناد جسته اند .
۳- شاید اشاره بدوره اقامت کوته در ایتالیا یا دره راین است که در
آنجا کوته را پیرانه سرعشق « زلیخای » جوات برافتاد . شاید هم منظور شاعر
از « کشور غرق نور » اصولاً آلمان باشد .

عشق نامه

عشق نامه (۱)

«بمن بگو دلم چه میخواهد...»
«دلم در کنار تست، حقیرش مشمار (۲)»

نهم زک

گوش کن تا نام شش زوج عشاق نامدار دور کهن را در یاد
خویش بسپاری.

نام رستم و رودابه را که با جاذبه عشق بهم نزدیک شدند؛
نام یوسف و زلیخا را که ناشناسانه از دو دیار دور دست بهم
پیوستند؛ نام فرهاد و شیرین را که یکی در آتش عشق میسوخت و
دیگری سر بیوفائی داشت؛ نام مجنون و لیلی را که جز بخاطر هم
نزیستند و چیزی جز یکدگر از جهان ندیدند؛ نام جمیل و بشینه را که
یکی پیرانه سر دل بمهر دیگری بست و دیوانه وار سر در پای عشق

۱ - این کتاب را ابتدا گوته «زلیخانامه اول» نام داده بود، ولی بعد
نام «کتاب زلیخا» را فقط بدان قسمت از دیوان نهاد که انحصاراً مربوط بمشوقه
او بود، و نام این کتاب را که در آن عشق از نظر کلی مورد بحث است «عشق
نامه» گذاشت. گوته در «شرح حواشی» دیوان درین باره مینویسد که:

«... در بسیاری از قطعات عشق نامه بشیوه ادب شرق تعبیرات، واستعارات
صورت مجازی دارد، زیرا برای هر شخص متفکر آنچه باحواس مادی قابل درک
است برده ای ظاهری بیش نیست که در پس آن حیات معنوی بالاتر و عالیتری پنهان
شده است.»

۲ - شاید اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده که:

دلم را مشکن و دربا مبنده از / که دارد در سر زلف نو مسکن

جانان نهاد؛ نام سلیمان و بلقیس را که هر دودلی آکنده از هوس داشتند و هر دم چشمان سیاه ملکه سبا بر این آتش هوس دامن میزد . (۱)
نام این دلدادگان را بخاطر بسیار تا در مکتب عشق درسی نکو آموخته باشی .

بک زوج دیگر (۲)

آری! عشق ورزیدن هنری بس بزرگ است که هر چند عاشق را زر و زور نمیبخشد، او را همسنگ بزرگترین قهرمانان جهان میکند ؛ مگر نه مردم تا آن زمان که از پیمبر بزرگ نام میبرند از «وامق و عذرا» نیز یاد خواهند کرد ؟

شاید مردم جهان ماجرای زندگانی این دو دل داده را ندانند، ولی

۱ - نام «رستم و رودابه» را کوتاه از شاهنامه فردوسی که قسمتی از آن توسط Sehlegel با آلمانی ترجمه و چاپ شده بود نقل کرده، با این تفاوت که بجای زال نام پسرش رستم را آورده است داستان یوسف و زلیخا و ایلی و مجنون را وی از ترجمه دوائر معروف جامی بزبان آلمانی و داستان شیرین و فرهاد را از نظامی و ماجرای عشق جمیل و بشینه را از شعرای عرب و حکایت سلیمان و بلقیس را از تورات و قرآن آموخته است. چنانکه از «حواشی» دیوان برمیآید کوتاه جمیل و بشینه را که از عشاق نامدار عرب هستند (و ادبای عرب این زوج را یکی از ارکان چهارگانه تاریخ عشق دانسته اند) نیز از عشاق ایرانی فرض کرده است .

۲ - این قطعه تقریباً سه سال پس از قطعه فوق، یعنی در پاییز سال ۱۸۱۸ سروده شد، زیرا کوتاه هنگام سرودن قطعه «نونه» که در آن از شش زوج عشاق نامدار نام میبرد هنوز نام «وامق و عذرا» را ننشیده بود، و فقط در سال ۱۸۱۸ بود که از روی کتاب: Geschichte der Schönen Redekünste Persiens از وجود این دو دلدار مشهور اطلاع یافت و برای آنکه «عشق نامه» را از نام آن خالی نکند از قطعه ای تازه بنام این دو ساخت. در «شرح و حواشی» دیوان کوتاه اظهار امید میکند که در «دیوان آینده» فصل مبسوطی بدین دو دل داده اختصاص دهد .

نامشان را همواره بخاطر خواهند داشت. شاید ندانند که اینان چه کردند و چسان عمر گذراندند. اما اینرا نیک میدانند که وامق و عذرا روزگاری دل بهمهرهم دادند و عشق ورزیدند. مگر چیز دیگری نیز از زندگانی باید دانست؟

اگر از شما هم نشانی از عذرا و وامق بگیرند، فقط بگوئید :
دو دل داده بودند که جز بخاطر عشق نمیزیستند.

کتاب عشق (۱)

کتاب عشق را بدقت خواندم و آنرا شگفت ترین کتاب جهان یافتم. در آن چند صفحه کوچک وصف شادی و چندین دفتر بزرگ داستان غم دیدم؛ فصل هجرانش فصلی دراز و بحث و صالاش بخشی کوتاه بود، و آنجا که سخن از رنج عشق میرفت گفتگو چندان بود که شرح و حواشی خود از چندین مجلد فزون میشد!

بالین همه، ای نظامی شیرین سخن، تو بهتر از همه پایان این راه دراز را دریافتی؛ مگر نه گفتی که بهراز نگفتنی جز عشاقی که در کنار همند پی نمیتوانند برد؟ (۲)

ویدیه

من نیز بارها دل بدام گیسوان پرشکن دادم و سر درپای

۱ - این قطعه زیبا یادگار عشق کوتاه و زلیخاست، و شاید در تشبیه عشق بکتاب، کوتاه از روش شاعران پارسی که غالباً دفتر و کتاب را وجه شبه قرار میدهند پیروی کرده باشد در دیوان حافظ که طبعاً منبع اساسی الهام بوده. این نوع تشبیه بکرات دیده میشود: «ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی»، یا «در دفتر طیب خرد باب عشق نیست».

۲ - متأسفانه من نتوانستم شعری را که مورد استناد گزیده است در اشعار نظامی پیدا کنم.

زیبارویان فتنه گر نهادم . ای حافظ، مگر نه دوستدار تو باید سرنواشی
چون تو داشته باشد ؟

اما اگر دلبران دوران تو گیسوان بلند را بنرمی شانه میزدند
و برشانه میریختند، امروز طره زلف زیبارخان جنگی مسا پرچین و
شکن است .

من خود از این شیوه نو بیشتر نگرانم ، زیرا اگر دام کهن از
تارهای نازک تنیده بود، امروز دام گستران بازنجیرهای گران بمیدان
آمده اند (۱) .

گیسوی یار

وقتی که دست در حلقه های زلف گره گیر یار میبرم و تارهای
طره پرشکنش را از هم میگشایم خویشتن را مست بانه سرور میبینم ،
و چون برپیشانی و ابروان و دیدگان و دهانش بوسه میزنم ، هردم آتش
اشتیاق را تیزتر میابم .

اما شانه پنج دنده او (۲) مرا باز بسوی حلقه های گیسویش
که از پوست سپیدش نرمتر و از گوشت نرمش دلپذیرتر است میبرد
تا در این دام عشق بسراغ دل گم شده وادارد.

ای حافظ ، در آن هنگام که دست در خم زلفان یار دارم و
گیسوان پرشکنش را حلقه حلقه میگشایم ، بیاد توام که سر حلقه

۱ - در دوره انقلاب فرانسه، مد آرایش گیسوان بانوان چینی-ن بود
که گیسو را حلقه حلقه کرده و در چندین طبقه بالای سر گردآورند ، چنانکه غالباً
گیسوان خانها بصورت کلاه خود سر بازان آلمان در میآمد. اشاره گوته به «دلبران
جنگی» مربوط به همین طرز آرایش گیسو است که گوته آنرا در مقابل زلفهای
نرم و فرو ریخته دلبران عصر حافظ « زنجیر های گران عهد نو» میداند .

۲ - مقصود پنج انگشت است .

عشقبازان جهانی و بیگمان باهمین شیفتگی دست در گیسوی دلدار
میبردی تا در طره دلپذیرش هزاران آیت لطف و صفایینی !

فردید

نمیدانم در وصف انگشتی زبرجدی که بر انگشت لطیف
داری، سخن بگویم یا خاموش شوم، زیرا گاه خاموشی بهتر از سخن
از راز دل خبر میدهد.

بهتر است همین اندازه بگویم که رنگ سبز انگشتت دیده را
مینوازد. ولی این راز را نهان دارم که در کنار آن چه دامی برای
صید دل شیدائی گسترده ای.

نه! ازین راز سخنی نمیگویم، زیرا سرعیان را چه حاجت بیان
است. اما گناه پرده دربی از من نیست، از تست که چنین کرشمه
میکنی و دل میبری. جمال تو همانقدر خطرناکست که زبرجد
زیباست. (۱)

دلبر من. غزلهایی را که روزگاری در دشت و دمن برایت
میسرودم اکنون درد یوانی فشرده و زندانی کرده ام، زیرا زمانه ناسازگار
است. ولی غزل من از حادثات زمان ایمن خواهد ماند و هریت آن
که ستایشگر عشق است چون خود عشق جاودان خواهد بود.

فصلی (۲)

نیمشب نالیدم و گریستم، زیرا ترا کنار خویش نیافتم.

- ۱ - اشاره به قید قدیمی آلمانی که زبرجد اثر جادو دارد، و براساس
همین اعتقاد بود که جادوگران قرون وسطی غالباً از این سنگ قیمتی استفاده
میکردند. گوته این غزل را خطاب به «زلیخا» ساخته است.
- ۲ - تصور نبود این قطعه منبع شرقی داشته باشد.

اشباح شبانگهی بسراغم آمدند و در من نگر بستند، و از دیدارشان سرخی شرم چهره ام را فرا گرفت. بدانان گفتم: «ای اشباح، پیش ازین هر وقت ازینجا میگذشتید مراد در خواب ناز مییافتید، ولی میبینید که امشب بیدارم و اشک میریزم. بالینهمه مرا که پیش ازین بعاقلی میستودید ملامت میکنید، زیرا غمی ناگفتنی بردلم نشسته است».

اشباح پریده رنگ نیمشب بمن نگر بستند و از برابرم گذشتند. نمیدانم دیوانه یا عاقلم پنداشتند، ولی میدانم که برای آنان این هر دو یکسان بود.

درود (۱)

چه لحظه دلپذیری بود؛ در دهکده گردش میکردم تا میان سنگها، صدفهای بازمانده در یای کهن بجویم. ناگهان هدهد بر سر راهم جست، تاج دلفریزش را بگسترد و خرمان فراوریم نشست. بدو گفتم: «هدهد، چه پرندۀ زیبایی هستی! برای خدا شتابان بسوی دلدارم رو و بدو بگو که جاودانه دل در بند عشق او خواهم داشت. مگر نه تو که روزگاری قاصد مهر سلیمان و ملکه سبا بودی همچنان پیامبر جاودان عشقی؟» (۲)

۱ - این قطعه مثل قطعات «فوس و قزح» و «دیدار دلپذیر» در روز سفر کوتاه به و بسیادت در ۲۷ مه ۱۸۱۵ سروده شده. درین سفر کوتاه نزدیک فرانکفورت سراغ فیلهای و صدفهای یادگار دریا های عهد گذشته، مرفه الارضی میگرفت، و بقول خودش «ساعاتی چند در دنیای ماقبل تاریخ میگذراندم»؛ بدینجهت دیدار هدهدی که بر سر راهش نشسته بود و برا بیاد شرق باستانی و داستان عشق سلیمان و بلقیس که هدهد پیامبر عشقشان بود افکند. در این قطعه و سایر قطعات دیوان همه جا کوتاه هدهد را بنام فارسی او «Hudhud» میخواند.

۲ - حافظ غالباً پیامبری عشق هدهد اشاره کرده و قطعاً کوتاه در سرودن قطعات متعدد هدهد خود در «دیوان» متوجه این قبیل انمارخواجه بوده است؛ صبا بخوش خبری هدهد سلیمان است که مژده طرب از گلشن سبا آورد یا؛ ای هدهد صبا، به سبا میفرستمت بنگر که از کجا بکجا میفرستمت

تسلیم و رضا

«ای شاعر. در شگفتم که تو که پیش از این بسی شاد و خوشدل بودی، اکنون چنین افسرده و تلایی و بالینهمه هنوز مشتاقانه نغمه سرایی میکنی».

شاعر - از نزاری ملامتم مکن، زیرا عشق بامن بستم برخاسته. راست است که دلم مینالد و میگرید، اما مگر شمع را ندیده‌ای که در آتش خویش میسوزد تا نور بیفشاند؟ (۱)

غم عشق در بی خانه‌ای خالی بود. دل افسرده مرا یافت و در آن آشیان گرفت. (۲)

خاک کوی یار شدم تا مگر سایه‌ای بلطف بر سرم افکند. اما دلدار از کنارم گذشت و از سایه‌ای نیز دریغ کرد. (۳)

تو چون مشک‌کی که از هر جا گذری، از خود نشانی گذاری.

۱ - در همان روز و همان محل قطعه قبل سروده شده. اصل فکر «مثل شمع سوختن» را کوتاه از حافظ گرفته است، مثلاً این شعر و نظایر آن:

در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز / استاده‌ام چو شمع، مژگان ز آتش

۲ - این قطعه کوچک فقط در سال ۱۸۲۷ بدیوان افزوده شد. شاید

اصل فکر ازین مصرع حافظ است که: «غش تا دردلم ما را گرفته است.»

۳ - اصل فکر از یک شعر فارسی سلطان سلیم اول پادشاه عثمانی گرفته شده. تا اندازه‌ای نیز با این شعر حافظ نزدیک است:

سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد
که من این خانه بودای تو ویران کردم

ساقی نامه

بیائید تا همه مست باشیم؛ مگر نه جوانی خود مستی بی شراب
ست، و پیری نیز بنیروی می لعلگون رنگ جوانی میگیرد؛ بیائید تا
بادۀ کهن رنگ غم از دل بزدائیم، زیرا زندگی سخت در پی آزدن
ست. (۱)

گویند شراب حرام است و شرابخواره دوزخی. پس اگر باده نوشی
ده مردافکن بنوش نا ناشیانه بدوزخ نرفته باشی (۲)

تا صبوحی نرنی قدر باده لعلگون ندانی. اما هشدارومی از آن
که نشاط بخشد فزون منوش. ای حافظ، بما بیاموز که چه اندازه

۱ - قسمت اول قطعه ، که در آن از نیروی جوان کننده شراب سخن
رود، این شعر حافظ را بیاد میآورد که :

بفریادم رس ای پیر خرابات بیک جرعه جوانم کن که بیرم
و قسمت اخیر، یعنی ناسازگاری روزگار و چاره آن بدست می این شعر
بکر از همین غزل را :

غم گیتی کر از پایم درآورد بجز ساغر که باشد دستگیرم
ولی با وجود ارتباط فوق العاده موضوع ، مسلم نیست که گوته هنگام
رودن این قطعه بدین اشعار نظر داشته است.

۲ - اصل فکر این قطعه از کتاب « Diez » گرفته شده که یکی از
ابع اصلی آشنائی گوته با شرق است . دیز در فصل « کابوس » مینویسد :
... این نکته را نیز فراموش مکن که میخوارگی بهر حال گناهی است
نشدن ناپذیر، پس اگر گناه میکنی اقلاً آنرا بخاطر بادهای کن که بهتر از
ن بدست نتوانی آورد، زیرا اگر باده ناگوار خوری خطای مضاعف
رده ای .

این شوخی گوته با این شعر معروف فارسی نزدیک است که :

گر گناهی بکنی در شب آدینه بکن

تا که از صدر نشینان جهنم باشی !

با این گفته حافظ که : « حافظ از باده خوری باصنمی گلرخ خور »

می خوریم تا اندازه نگاه داشته باشیم.
 من خود در باره می این عقیده دارم که آنکس که شیوه میخوارگی
 نداند حق عشق ورزیدن ندارد. ولی آنرا نیز که از آئین عشقبازی
 بیخبر باشد جام باده حرام است.

ای زشترو، سبوی باده را چنین پیش من میاور. آخر اگر
 من بزیبارخی ننگرم از نوشیدن می لعل چه سود توانم برد؟
 توای ساقی مهر و پیش آوازین پس بادهست خویش باده در
 جامم ریز، زیرا آن باده که تو پیمائی بهر حال گوار خواهد بود. (۱)

مارا از مستی ملامت کردند، ولی داستان مستی شورانگیز مارا
 چنانکه باید نگفتند. ندانستند که مستی شب خمار بامدادان در پی دارد
 اما مستی من روز تا شب و شام تا صبح باقی است، زیرا این مستی عشق
 است که دل شوریده ام را هر دم بغزلسرائی میدارد.
 راست بخواهی من هم مست عشقم و هم مست شراب، هم مست
 غزل و هم مست زندگی. اگر روز و شب مستم بینید ملامتم مکنید،
 مگر نه این همه باده مردافکن پیموده ام؟ (۲)

سحر گاهان در میخانه چه غوغا بود! باده نوشان و باده فروشان

۱ - اصل فکر از «ساقی نامه» حافظ:

بده ساقی آن تلخ شیرین گوار که شیرین بود باده از دست یار

۲ - این قطعه در اصل آلمانی با سبک غزل حافظ و طرز قافیه پردازی
 غزل فارسی سروده شده که نمونه دیگری از آن در حاشیه صفحه ۵۴ این کتاب نقل
 شده است.

در جوش بودند و شمع و مشعل مجلس افروزی میکردند. نی مینالید و
 دف میخروشید و میخوارگان جامهای گران بر سر میکشیدند. من نیز
 در حلقه باده پیمایان نشستم و بادلی آکنده از عشق و نشاط لب بر لب
 جام می نهادم. (۱)

ز اهدا! ملامتم مکن که ترک پارسائی گفتم و سر در خدمت معشوق
 می نهادم. آخر نه دیر بود که دلم از درس مدرسه و بحث کلیسا گرفته
 بود؟ (۲)

ساقی - ای خداوند گار. چرا بدین دیری از اطاق خود بیرون
 آمده ای؟ چرا چنین بیدماغ و پژمرده ای؟ (۳)

۱ - بدیهی است کوزه این قطعه را عینا از روی این دوشعر دلکش
 حافظ ساخته، چنانکه حتی در نقل جملات نیز از او پیروی کرده است :

بکوی میکده یارب ، سحر چه مشغله بود
 که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشغله بود
 حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است
 بیانک بر ربط و نی درخروش و ولوله بود

۲ - اصل فکر از حافظ :

از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت
 یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم !
 مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
 در کار بانک بر ربط و آواز نی کنم !

۳ - کوزه در اصل آلمانی کلمه «بیدماغ بودن» را عینا بصورت فارسی
 نقل کرده :

Perser nennens Bidamag بودن

Deutsche sagen Katzenjammer

از ترجمه مصرع دوم که در فارسی بسیار نا مانوس است خود داری

شده .

شاعر - 'ساقیا، لحظه‌ای بحال خویشم گذار، که امشب افسرده‌ام.
نه عطر گل و نه نغمه بلبل هیچیک شادم نمیکند.
ساقی - خداوند گارا، بگذار بآباد کهن از چنک غم نوآزادت
دستم (۱). بیا، جامی ازین می لعلگون بنوش و آنگاه در کنارم نشین تا
خاطر بدست نسیم سحر گاهان دهی و از گونه‌هایم بوسه‌ای چند بریابی،
زیرا گل چون دوش عطر میفشاند و بلبل مثل همیشه آواز میخواند، و
دنیا نیز در عین پیری همچنان جوان است.

این پیر زال هر جایی که دنیايش مینامند مرا نیز چون دیگران
بفریفت. اول دینم را از کفم ربود و سپس امیدم را بیغما برد، آنگاه در
پی دزدیدن عشقم برآمد. (۲)

۱ - بقول حافظ:

اگر نه باده غم دل زیاد مآیبرد نهیب حادثه بنیاد ما زجا ببرد
یا:

خاطر بدست تفرقه دادن نه زیر کمر است مجموعه‌ای بخواه و صراحی بیارم
۲ - اصطلاح «پیر زال دهر» یا «عجوزه» هر جایی دنیا» مسلماً از حافظ
نقل شده (هر چند در ادبیات قرون وسطای اروپا نیز گاه دنیا بزن روسی تشبیه
شده است). اشعار حافظ درین باره که قطعاً یکی از آنها منبع الهام کوتاه
بوده، متعسداست، مثلاً:

مجو درستی عهد از جهان ست نهاد
که این «عجوزه» عروس هزار داماد است

یا:

دل بر این «پیره زن عثوه گر دهر» میند
نوهروسی است که در بند دوصد داماد است

یا:

بعثوه ای که سبهرت دهد ز راه مرو
ترا که گفت که این «زال» ترك دستان گفت؟

اما من این بار فریب نخوردم. گنج عشقم رامیان ساقی و دلدار
تقسیم کردم و در این سودا بسی سود بردم، زیرا دلدار با لطفی فزون
بمن نگریست و ساقی باده تازه در جامم ریخت. (۱)

ساقی - ای خداوند گار. مردم شهر شاعر بزرگت مینامند و بچشم
ستایشت مینگرند. من نیز هنگامیکه غزل میسرائی سخنت را با اشتیاق
میشنوم و چون خاموش میشوی منتظرانه گوش فرا میدارم.
ولی بیش از همیشه هنگامی دوستت دارم که بلطف بوسه‌ای
بر رخم مینهی، زیرا سخن میگذرد و یاد بوسه باقی میماند.
غزل سرودن کاری بس دلپذیر است، اما خاموش اندیشیدن از
آن دلپذیرتر است. اگر بمن لطف داری، برای دیگران غزلسرائی کن و
با ساقی خود خاموش باش. (۲)

ساقی - ای خداوند گار. نمیدانی در آن هنگام که باده نوشیده‌ای
چگونه فروغ حکمت از دو دیده فروزانت هویدا است، و در آن دم که

۱ - مراد کوتاه از «ساقی» حافظ است که او را از باده معنی سیراب
کرد، و مراد از «دلدار» نیز طبعاً زلیخا است. در چند جای دیگر دیوان کوتاه
شرح میدهد که چگونه نیمی از دل خود را به «پیر» و نیمی دیگر را به «دلدار»
بخشیده. اشاره او طبعاً بدو محرك اصلی دوران سالخوردگی وی، یعنی ارادت
بعافظ و عشق به «ماریان» است.

۲ - این غزل را کوتاه پس از سرودن برای «فلیکس مندلسون» فرزند
یکی از دوستان دیرین و بسیار نزدیک خود فرستاد، زیرا کوتاه عادت داشت که
«فلیکس» را سافر خویش بخواند. فلیکس مندلسون خودش درین باره در عبارتی
که Loeper از او نقل میکند، میگوید: «هر بامداد از مصنف فاوست و

فقیه و محتسب ریاکارانه رو در کنج میخانه نهان میکنند تو چسان دریچه
دل بروی همه میگشائی تا بهر کس از سر چشمه دانش خود جرعه‌ای
بخشی. (۱)

ولی تو که از راز زمین و آسمان آگاهی، این معمارا نیز برای
من حل کن که چرا جوانان که هنوز خامند و از قوانین حکمت بیخبر
از پیران هشیارتر و عاقلترند؟

شاعر - آری ای ساقی، جوانان هشیارترند و آرزو دارم تو
نیز همواره جوان و هوشمند بمانی. بشاعران بنگر: شعر موهبتی الهی
است، اما دام فریبی برای حیات زمینی بیش نیست. شاعران نخست ره
پرده اسرار میبردند و آنگاه از صبح تا شام بیهوده بگفتگو میپردازند.
اگر هم خود رازپوش باشند شعرشان پرده درمی میکند و رازشانرا
بهر کوی و برزن همراه میبرد.

اگر بدانی عشق بار چسان شور در دلم افکنده، میدانی چه
شرابی خورده‌ام که چنین مستم. (۲)

اسکندر از کدام باده خورد که چنین مست شد؟ بر سرزندگانی
خود نذر میبندم که شراب او چون آنچه من خوردم گوارا نبود. (۳)

۱ - زین دایره مینا، خونین جگرم، می ده :

تا حل کنم این مشکل، زین ساغر مینامی (حافظ)

۲ - اصل فکر ازین شعر حافظ :

می خوردم من از پیمانه عشق که هشیاری و بیداری ندارم .

۳ - ازین قطعه تا آخر «ساقی نامه» فطمانی است که بعداً ضمیمه دیوان

هر جا که مرا بلطف پذیرند ، بیدرنک يك بطری از شراب سال یازده ، پیش رویم مینهند . (۱)

کنار رود «راین» و «ماین» و در دره «نکر» همه جا لبخند زنان شراب ، سال یازده ، برایم آوردند . هر جا که رفتم وصف مردان نامی را کمتر از داستان شراب ، سال یازده ، شنیدم ، زیرا نکوکاران جهان هر چند بخدمت خلق کوشیدند ، مال «سال یازده» نبودند . تنها فرمانروایان زنده را دیدم که مردمانشان تقریباً باندازه «سال یازده» میستایند ، و اگر همای پیروزی بر بام ایشان نشیند بافتخارشان شراب «سال یازده» مینوشند .

ولی من ، هر زمان که «سال یازده» خویش را جرعه جرعه مینوشم بیاد دلدار میافتم ، و چون میدانم که او نیز از راز دلم خبر دارد ، «سال

۱ - مقصود از «شراب سال یازده» شراب سال ۱۸۱۱ است که در وقتیکه گونه این قطعه را میسرود شرابی پنج ساله بود ، و گونه چلیکهای متعدد از آن در خانه آقا و خانم «ویلدر» (زلیخا و شوهرش) یافت . این شراب که از انگورهای دره رود راین گرفته میشد از همان وقت در سراسر آلمان مشهور بود .

این قطعه را گونه در سال ۱۸۱۵ سرود و بعد در ۱۸۱۶ آنرا خلاصه کرد و بصورتی که در اینجا ترجمه شده در آورد . اصل قطعه از روی نسخه خطی او فقط در سال ۱۸۹۰ توسط بورداخ «Burdach» انتشار یافت که در آن «شراب سال یازده» بسیار مفصلتر وصف شده بود . گونه در این جا اشاره بشراب روحانی و صوفیانه حافظ میکند و با سلیقه علمی خود از او دهوت میکند که از بهشت همراه وی بخانه زلیخا رود تا ببیند که شراب سال یازده باو از شراب طاهر بهشت نیز گوارانتر است .

یازده، را در مذاق خویش گوارا تر میابم.

دوستان اران سخنم از غزلهای من بلطف نام میبرند و آنها را تقریباً چون «سال یازده» میستایند، گاه نیز از باغ و چمن گل و شاخه میچینند تا مرا هم چون بطری «سال یازده» بیارایند.

اما اگر میخواهید من از ته دل خرسند باشم و خویشتن را آنچنانکه خواهید نیکبخت شمارم، کاری کنید که حافظ شیراز نیز کنار من نشیند و در جرعه نوشی «سال یازده» بامن شرکت کند.

بگذارید تا بیبهشت روم و در آنجا که با همه نعمتهای آسمانی خود، «سال یازده» ندارد تا کام مؤمنین را شیرین کند و از شراب کسوتر بسوی باده «سال یازده» بخواند، حافظ غزلخوان را صدا کنم و بدو بگویم: «بشتاب، در بزم یاران من قدحی پر از شراب «سال یازده» در انتظار تست!»

زلیخا نامہ

زلیخا نامه

« شبانگاه پنداشتم که ماه را بخواب می بینم، ولی
چون بیدار شدم ناگهان خورشید طلوع
کرد (۱) ».

زلیخا دل یوسف داد (۲) و این عجب نبود، زیرا یوسف از سرمایه
جوانی و نعمت زیبایی که بهترین نقد بازار جهانند بهره فراوان داشت.

۱ - با احتمال قوی اصل فکر از این شعر حافظ گرفته شده که سلطان
سلیم اول پادشاه عثمانی نیز آنرا در یکی از غزلیات خود تضمین کرده است
ز جور کو کب طالع سحر گهان چشم
چنان گریست که خورشید دیدومه دانست

۲ - برای درک قطعات «زلیخا نامه»، باید نخست قهرمان این کتاب را
که پس از حافظ مهمترین عامل پیدایش دیوان است شنافت، زیرا لااقل نیمی از
دیوان غربی و شرقی بخاطر او و در تحت تأثیر عشق او سروده شده.

با همه اهمیت این عشق، هویت واقعی کسی که گونه او را در همه دیوان،
«زلیخا» نامیده و بهترین قطعات خود را از مفان وی کرده است، در تمام دوران زندگانی
کوته و حتی سالها بعد از مرگ وی بر همه پوشیده ماند، زیرا شاعر - الخورده
کوشیده بود تا این عشق و هرچه را مربوط بدان بود، حتی نام معشوقه را در
پرده ای از اسرار ببوشاند و با نزدیکترین دوستان خود نیز در باره آن سخنی
نگوید.

فقط در سال ۱۸۶۹ بود که «هرمان گریم» H. Grimm خواهر زاده
«زلیخا» که خود نویسنده و نقاد معروفی بود طی مقاله ای در Preussische
Jahrbücher نام واقعی محبوبه کوته را فاش کرد. حتی از این نیز قدم فراتر
گذاشت و باستان نامه ها و نسخه های خطی ثابت کرد که قسمتی از اشعار دیوان
از خود «زلیخا» است که وی آنها را برای گونه فرستاده است. (بقیه در صفحه مقابل).

زلیخای پریرو درین بازار دل داد و جمال یوسفی خرید، و درین سودا هر دو سر سود بردند.

اما اگر تو که دیر باز مرا در انتظار مهر خود نشاندی، درعین جوانی بلطف بر من سالخورده بشکری و با نگاه های آتشین خویش نوید وصالم دهی، این را بجز اعجاز چه میتوانم خواند؟ پس بگذار که با غزل خود جهانی را با این اعجاز عشق آشنا کنم، و ترا که با بدین ترتیب ماجرای واقعی عشق کوتاه و زلیخا که بسیاری آنرا خیالی میپنداشتند فاش شد.

نام واقعی «زلیخا» ماریار ویلمر Marianne Willmer بود وی دختری جوان بود که در ۱۴ سالگی با مادرش بفرانکفورت رفته و در آنجا فن رقص و بالت آموخته و سپس در ابرا بموقعیت و شهرت بسیار رسیده بود، تا آنجا که یکی از هواخواهان او «ویلمر» که بانگدار معروفی بود و سابقه دوستی سالیان دراز با کوتاه داشت از وی تقاضای ازدواج کرد. هنگام ازدواج ماریان هفده سال و ویلمر پنجاه و پنج سال داشت، و کوتاه شصت و پنج ساله که غالباً خانه ویلمر رفت و آمد میکرد و پیش از زناشویی این دو، فریفته و دلباخته این دختر جوان حساس و رمانتیک و شاعر بیسه و هوشمند شده بود که از همانوقت نبوغ شاعرانه عجیبی داشت، پس از این ازدواج عشق آتشین خود را تنها برای خویش نگاه داشت، و از آن پس روابط او و ماریان بصورت يك عشق افلاطونی با صمیمیت عاشقانه بی آلاشی درآمد و تا آخر نیز بهمین صورت باقی ماند. وقتی که کوتاه دریافت که نزدیک است او و ماریان زمام اختیار از کف بدهند، با قدرت اراده شایان ستایشی از مجبویه دوری گزید و از آن پس تا آخر عمر از دیدارش خودداری کرد و فقط بمکاتبه دورادور با وی ادامه داد.

این مکاتبه شاعرانه که با اطلاع ویلمر شوهر ماریان و دوست کوتاه صورت میگرفت، از همان اول بصورت ظریف و خاصی درآمد، بدین ترتیب که چون این هر دو فریفته و شیفته حاض بودند، هر کدام از آنان پیوسته نسخه ای از حافظ (ترجمه هامر) در دسترس داشتند و برای ادای مقصود خود مصرعها و ابیات مختلف آنرا باهم ترکیب میکردند، مثلاً در نامه خود فقط (بقیه در پاروقی صفحه بعد)

مهرت جوانم کردی زلیخای خویش نامم ، زیرا نام زلیخا بایاد اعجاز
عشق توأم است .

اکنون که تو زلیخای منی، من نیز باید نامی برای خویش بجویم.
چرا نام «حانم» را بر نگزینم تا هنگامیکه برای محبوب خود غزل
میسرائی او را چنین بنامی ؟

مینوشند «صفحه... سطر...» و «صفحه... سطر...» ، و طرف پس از «کشف» این
مراسله رمز، منظور نامه نگار را درمییافت

کوتاه خود در شرح و حواشی دیوان فصلی بدین مکتبه مرموز اختصاص
داده که البته در آن از «عشاق» بطور کلی بحث کرده و نامی از خود و معجوبه
نبرده است، ولی در آنجا مینویسد که: «برای این قبیل پیامهای عشق، هیچ کتابی
مناسب تر از اشعار آسمانی حافظ شیراز نیست» .

«زلیخا» نامی است که کوتاه به «ماریان» داد ، زیرا عشق او باماریان
درست هنگامی آغاز شد که وی سرابا مجذوب و شیفته حافظ بود، و برای او هیچ
چیزی دلپسند نبود مگر آنکه رنگ شرقی داشته باشد . ظاهرا چون کوتاه از
روی آثار شعرای ایران بازلیخا آشنا شده بود ، او را نیز مثل جمیل و بشیبه (رجوع
بشرح ۱ صفحه ۶۱) ایرانی فرض کرده ، علی الخصوص که در دیوان حافظ نیز چندین بار
بزلیخا اشاره شده است .

باید گفت که زلیخا خود شاعره توانائی بود، و چند قطعه از دیوان که
انتساب آنها بوی مسلم است بقدری عالی است که فرقی بین آنها با شعر گزیده
نمی توان گذاشت، همانطور که در طول ۵۰ سال پس از انتشار «دیوان» هیچکس
بدین نکته پی نبرد که قطعات «باد شرق» و «باد غرب» و چندین قطعه دیگر
«زلیخا نامه» از گونه نیست، بلکه از معشوقه او است . خود کوتاه در چند جای
دیوان بگنایه زلیخا را رفیق بزرگ خود در قلمرو شاعری می شمارد. کتاب «زلیخا
نامه» را شخص کوتاه و بسیاری از نقادان ادب، شیوانترین کتاب دیوان دانسته اند،
زیرا کوتاه سراسر آنرا در تحت تأثیر عشق شدیدی که پیرانه سر بر سر داشت سروده
است. در فصل «دیوان آینده» در شرح و حواشی دیوان ، مینویسد که : «اگر
دیوان بزرگتری بسازم ، همه کتابهای آنرا مفصلتر و کاملتر از دیوان کنونی
خواهم کرد بجز زلیخا نامه را، زیرا برای سرودن قطعات تازه ای مثل قطعه های
زلیخا نامه ، اول باید آن حرارت و شوری را داشت که هنگام سرودن آنها
داشته ام، و چنین شوری که از هیجان دل ناشی میشود مسلما برای من تکرار
نخواهد شد» .

گمان مدار که باحانم طائی لاف همسری میزنم، زیرا تنگدستان
بخشندگی نمیتوانند کرد. ولی عشق نیز خود سرمایه ای زاینده است
و من چندان از آن بتو خواهم داد که حانم طائی آنقدر بکسان دینار و درم
نبخشیده باشد. (۱)

حاتم - زمانه کسی را دزدی نمیآموزد، زیرا خود بزرگترین
دزد جهان است. مگر نه تصادف زمان بود که مرا با روی تو آشنا
کرد تا گوهر عشق را که تنها دارائیم از مال جهان بود بیغما برد و
بدست تواس سپارد، و مرا چندان مستمند کند که دیگر جز تو چیزی
در جهان نداشته باشم؟

ولی اکنون که در نگاه تو نشان لطف میبینم و در بازوانت
عمر رفته باز مییابم، ازین تصادف یغماگر بسی سپاسگزارم و مقدمش را
گرامی میدارم. (۲)

زلیخا - (۳) چرا از تصادف شکوه کنیم؟ اگر هم این یغماگر

۱ - شاید اصل فکر از این شعر حافظ گرفته شده باشد:

من که ره بردم بگنج جن بی بایان دوست

صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم

گفته مربوط زلیخا و اعجاز اولین این شعر حافظ را بخاطر میآورد.

هر چند ببر و خسته دل و ناتوان شدم

شر که که باد روی تو کردم جوان شدم

۲ - این قطعه، نخستین قطعه ایست که کوتاه بخاطر زلیخا ساخته، و در

حقیقت کتاب عشق خود را با آن آغاز کرده است.

۳ - این قطعه پاسخ زلیخا بقطعه قبل است. «ماربان و پلدر» خودش

در نامه ای که در پنجم آوریل ۱۸۶۶ بخواهر زاده خویش گریم (رجوع بشرح ۲
صفحه ۸۰) نوشت این نکته را آشکارا نمود که این پاسخ را خود وی سروده و برای
کوتاه فرستاده است.

چیره دست کالای دلت را ربود مگر نه در عوض عشق ترا بمن ارزانی داشت ؟

اصلا چرا سخن از یغما میگوئی؟ خودت را یگان عشق خویش را بمن بخش تا بدین شاد باشم که خود دست یغما گشوده‌ام!

مدرس، در این سودا زیان نخواهی کرد، زیرا من جوانی و شادابی خویش را همراه دل، بدست تو میسپارم و از مغانت میکنم.

از تنگدستی خود نیز سخن مگوی. مگر نه گنج عشق گدایان را توانگر میکند؟ من خود در آن دم که ترا در آغوش میفشارم، خوشبختی خویش را با تمام گنجهای جهان برابر نمیکنم! (۱)

عاشقان یکدل در تاریکی شب نیز راه کوی یار را گم نمیکنند. کاش لیلی و مجنون زنده میشدند تا من راه عشق را نشان دهم. (۲)

راستی ای دلدار من، این توئی که چنین در برت دارم و آهنگ دلنوازت را بگوش جان میشنوم؟ چگونه وصل ترا باور کنم؟ مگر نه همیشه عشق گل و بلبل با ناکامی همراه بوده است؟ (۳)

زلیخا- در خواب دیدم که بر کشتی نشسته بودم و روی فرات گردش میکردم. ناگهان حلقه زرینی که بمن بخشیده بودی از انگشتم

۱ - درویشم و گدا و برابر نمیکنم

بشمن کلاه خویش بعد تاج خسروی (حافظ)

۲ و ۳ - این در قطعه کوچک در ژانویه ۱۸۱۵، یعنی بیش از آغاز

دوران عشق گونه و ماریان سروده شده و میبایست ضمیمه کتاب «مثل نامه» شود، ولی بعدا گونه آنها را جزء زلیخا نامه آورد.

لغزید و در دل امواج فرو رفت. از خواب جستم و سپیده دم را دیدم که از پشت شاخه های درختان سر برزده بود. تو که شاعری و از رازهای نهان خبر داری، معنی این خواب را برایم بگو.

حاتم - یاد داری که بارها از فرمانروایان و نیزه، برایت داستان گفتم که چسان حلقه در دریا میافکندند تا با آن پیمان زناشویی ببندند؛ تو نیز، دلداری من، حلقه مرا از انگشت لطیف خویش در فرات افکندی تا مرا با پیمان مهری استوارتر در بند خویش آوری.

از هندوستان رهسپار شام بودم تا از آنجا با کاروان حجاز راه دریای فلزم در پیش گیرم. تو کنار فرام نکاهداشتی و دلم را بدست امواج عشق سپردی. دیگر با چه پا ازین منزلکه عشق آهنگ سفر کنم؟ (۱)

زلیخا - خورشید را ببین که چسان عاشقانه در آغوش هلال جای گرفته؛ ولی راستی کیست که چنین اعجازی را قدرت امکان داده است؟ (۲)

۱ - این قطعه در حقیقت یاد کار دوران اقامت کوتاه در فرانکفورت است و در ۱۷ سپتامبر ۱۸۱۵ سروده شده. منتها کوتاه رود «ماین» را تبدیل بفرات کرده و خود را نیز که از ارفورت بفرانکفورت آمده بود مسافر هندوستان بشام و حجاز خوانده است. موضوع انگشتی فرمانروایان و نیزه اشاره برسم گهن «دج» های ویزی است که چون سلطه و اقتدار خود و جمهوریشان را بر دریا متکی میدیدند، پس از روی کار آمدن پادریای آدریاتیک دست زناشویی میدادند و بشان این مواصلت حلقه ای در میان امواج میافکندند.

۲ - در نمایشگاه عمومی فرانکفورت در سال ۱۸۱۵، ماریان یک نشان افتخار دولت عثمانی را دیده و خریده بود که در آن ماه و خورشید در کنار هم نقش شده بودند. وی همانوقت قصد کرده بود این نشان را بکوتاه اهداء کند، و تصادفا در همان محل کوتاه را در میان جمع دیده بود. این قطعه کوتاه اثر این خاطره است که برای کوتاه یاد کار ملاقات ناگهانی او و محبوبه اش بشمار میرفت.

حاجاهم در شکفت مباحش، این زن و شوی آسمانی را «سلطان»
باغوش هم افکنده تا از جمع آنها نقشی شایسته مقام برگزیدگان و
دلیران کشور خویش بسازد.

اما بگذار من این نقش را نشان پیوند مهر خودمان شمارم .
مکر نه هم اکنون تو مرا آفتاب خویش میخوانی؛ ای ماه من، پیش آی
تا من نیز خورشید صفت در برت گیرم.

دلدار من، بیا و دستار بر سرم بند، زیرا آن دستاری زیباست که
تو بسته باشی. شاه عباس نیز بر تخت سلطنت ایران که بزرگترین تخت
عصر بود دستاری چنین آراسته بر سر نداشت. (۱)

۱- درین قطعه ، نام ایران که در آنوقت در همه اروپا به «پرس»
مشهور بود ، برسم ایرانیان «ایران» ذکر شده، در صورتیکه شاید در آن زمان در هیچ
انردیکر اروپائی کلمه ایران را نمیتوان یافت:

Hat Abbas doch auf Irans höchstem Sitze ...

در «شرح و حواشی» دیوان، کوه فصل مبسوطی بشاه عباس کبیر که وی
او را همسنگ پتر کبیرو فردرک کبیر می شمارد، اختصاص داده و او را از بزرگترین
پادشاهان شرق نامیده است.

این قطعه بعد ها برای ماریان خوانده شد و در او این فکر را پدید
آورد که برای جشن شصت و هفتمین سال تولد کوه (که در بیست و هشتم اوت
۱۸۱۵ در خانه او و شوهرش در «گربرموهله» بر گزار شد) مراسمی شرقی
برپا کند. «بواسره» دوست نزدیک کوه که خود شاهد این جریان بوده درین
باره چنین مینویسد: «همه باغرا با گلهای سرخ آراسته بودند خانم «ویلمر»
(زلیخا) و خانم شنادل دو سبد بزرگ یکی پراز میوه های زیبا و دیگری پراز
گلهای شکفته و معطر که نعم آنها غالباً از مشرق زمین آمده بود برای او
آوردند. روی هر کدام ازین سبدها یک عمامه اریشمین کار هندوستان گذاشته
شده بود، و در کنار یکی ازین عمامه ها خانم شنادل تصویری از خانه کوه
در فرانکفورت نهاده بود که خود وی نقاشی کرده و زیر آن ترجمه این دو
عمر حافظ را درباره شیراز نوشته بود:

خوشا شیراز و وضع بیمالش	خداوندانگه دار از زوالش
بشیراز آ و فیض روح قدسی	بجوی از مردم صاحب کمالش

بیا، این رشته زیبای ابریشمین را که با تارهای سیمین مزین شده بر گرد سرم حلقه کن تا در آن هنگام که بالطف بمن نگری خویش را چون شاه عباس بزرگ خداوند جهان بینم.

از دنیا توقع بسیار ندارم، زیرا بهره‌چیز روزگار میدهد بچشم قبول مینگرم و آن مایه اندک را نیز که میطلبم، زمانه آسان بمن ارزانی میدارد.

بارها در گوشه میخانه تنها مینشینم و سرخوشم. بارها نیز در خانه محقر خود خویشتن را خرسند میبایم، زیرا جز آنچه دارم آزمندانه چیزی از جهان نمیطلبم. اما همینکه در خانه یا میخانه بتواند بزم ناگهانهای خیالم بال میگردد و در عالم اندیشه خویشتن را سرداری جهانگیر و پیروز میبایم تا همه جا را بخاطر تو زیر نگین آورم و فرمان دهم. (۱)

دلم میخواهد ملک تیمور را سراسر بتو بخشم و سپاه فزون از شمارش را بفرمان تو آرم. از «بدخش» برای لعل گران فرستم و از کنار دریای خزر بار فیروزه ارمغانت کنم. میوه های «بخارا» را که از شیرینی به غسل طعنه میزنند بسویت گسیل دارم و بر کاغذ ابریشمین «سمرقند» اشعار دلکش نویسم و نثارت سازم.

دلم میخواهد سیاهه‌ای که از فرط درازی آسایش نتوانی خواند بسویت فرستم تا در آن بخوانی که چگونه از «هرمز» کاروانهای فزون از شمار رهسپار دیارت کردم و هیچ کاروانی را اجازت سفر ندادم

۱ - گدای میکند ام لبك وقت مستی بین
که نسا برفلك و حکم بر ستاره کنم (حافظ)

مگر آنکه از سوی من کالاهای گران بها و از دلم پیام عشق و صفا برای تو همراه داشته باشد .

بخوانی که از کشور برهمنان، جامه های ابریشمینار مغانت کرده ام که هزاران دست پرهیز روزگاران دراز بر سر آنها کار کرده اند تا همه شکوه و جمال هندوستان را در نقش و نگار های دلپذیرشان مجسم نمایند .

بخوانی که چگونه بخاطر عشق تو، بستر سیلابهای «سوملیپور» (۱) را زیر و رو کردم و خروارها سنک و خاک و شن را بر کنار زدم تا از درون آنها الماسهای درخشان برای تو بیابم .

بخوانی که چسان غواصان چیره دست از دل آبهای خلیج فارس صدفهای گران بیرون کشیدند تا گوهریان نامی از آن میان مرواریدهای غلطان بدر آورند و برای تو گردن بندی از درهای شاهوار بسازند . اگر بصره نیز در این حلقه در آید و عود و عبیر خویش را بارمغانهای دیگران بیفزاید، کاروانی از مشرق زمین رهسپار دیارتو خواهد شد که زیباترین چیزهای جهان را بسوی تو خواهد آورد .

ولی میدانم که این همه ثروت شاهانه آخر خاطر ترا آشفته خواهد کرد و دلت را خواهد آزدرد، زیرا دلهایی که اسیر دام عشقند شادی جهان را جز در کنار دلدار نمی یابند . (۲)

دلدار من، اگر بخواهی بیدریغ و بلخ و بخارا و سمرقند را بغال

۱ - رودخانه ای در بنگاله

۲ - اگر بهردو جهات بکنفس زنم بادوست
مرا بهردو جهان حاصل آن نفس باشد (حافظ)



Marianne Willemier (زلیخا) که گوته کتاب
« زلیخا نامه » و قسمت اعظم از قطعات دیوان را تحت تأثیر عشق
او سرود، چند قطعه از اشعار وی را نیز ضمیمه « دیوان » کرد.

هندویت خواهم بخشید . (۱)

اما ، پیش از آن از امپراتور پیرس که بدین بخشش راضی است
 یانه (۲) ، زیرا امپراتور که بسی بزرگتر و عاقلتر از من و تست ، از راز
 عشق ورزیدن خبر ندارد !

آری ، ای پادشاه ! میدانم که بدین بخششها رضا نخواهی داد ، زیرا
 تاج بخشی فقط از گدایان کوی عشق ساخته است . (۳)

میدانم که دوستم داری . این راز را از کلام شیرین و نگاه
 پرمهرت دریافتم ، از بوسه های آتشینی دریافتم که هر صبح و شام از
 لبان لعلت میرایم و از آنها پیام مهر و وفا میگیرم . بسا این همه
 همچنان در غزلهای خود نشان غمی پنهان دارم . غم از آنست که جمال
 یوسفی ندارم تا حق زیبایی چون تو زلیخائی را ادا کرده باشم . (۴)

۱ - اصل فکر طبعاً از حافظ گرفته شده :

اگر آن ترک شیرازی ، بدست آرد دل ما را

بخال هندویش بخشم ، سمرقند و بخارا را

منتها گونه ، بابه بخشش را از حافظ فراتر نهاده و بلخ را هم ضمیمه هدایا
 کرده است .

۲ - چون ابن قطمه در مارس ۱۸۱۵ سروده شده ، طبعاً منظور گونه

از امپراتور ناپلئون نمیتواند بود ، و ظاهراً اشاره او بابه «کارل اوگوست»
 آلمان یا به نزار روسیه است .

۳ - اصل فکر از حافظ :

مبین حقیر گدایان عشق را ، کس اینقوم

شهان بی کمر و خسروان بی کلاهند

و : برادر میکند رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر ساهنشاهی

گفته داستان ساختگی گفتگوی حافظ و تیمور را در باره بخشش بخارا
 و سمرقند در کتاب Diez در تاریخ زندگانی تیمور خوانده بود .

۴ - این قطعه را گوته در آخرین ملاقات خود با زلیخا (۲۵

سپتامبر ۱۸۱۵) در هایدلبرگ ساخت و از آن پس دیگر این دو یکدیگر را ندیدند .

اگر همچنانکه شرق و غرب از هم دورند تو نیز از دلدار جدا
شوی، دلت سر بصحرا خواهد گذاشت تا مگر از دیار یار نشان گیرد،
زیرا برای عشاق بغداد دور نیست (۱).

پیش از این برای شعرهای زیبا می‌گفتم. تو نیز جز ترانه‌های
من که همیشه یکنواخت و همیشه تازه بود چیزی نمیخواندی.
دلم میخواست باز از این شعرها برایت بگویم. ولی چگونه میتوان
سخنی را که مال حافظ نیست شعر دانست؟ چطور ممکنست شعری را
که نه مال حافظ است نه نظامی و سعدی و جامی، برای دلدار
خواند؟ (۲)

گویند بهرام گور نخستین کس بود که شعر موزون سرود، زیرا
راز شوریدگی دل را جز باز بان شوریدگان نمیتوانست گفت. «دلارام»

۱ - اصل فکر از شعری از کتاب «دبیر» گرفته شده که چنین
حاکبت:

«اگر میان تو و دلدار همانقدر راه باشد که میان شرق و غربست، بسوی
یار خود شتاب، زیرا برای عشاق واقعی بغداد دور نیست».
شاید در ذکر اصطلاح «راه بغداد پیش گرفتن» کوتاه بدین گفته حافظ
نیز توجه داشته است: «خرم آنروز که حافظ ره بغداد کند».

۲ - این دوبند قسمتی از قطعه ایست که گوته در اکتبر ۱۸۱۵ پس
از دریافت دو قطعه معروف «باد شرق» و «باد غرب» از طرف ماریان سرود؛
اشاره او بدین نکته است که ماریان در واقع رقیب اودر دنیای شاعری است،
و او متأسف است که خود را صاحب طبعی چون حافظ و دیگر شاعران ایران
نمییابد تا از رقابت این حریف تازه نفس بی‌می نداشته باشد.

نیز که آرام دل او بود از وی آئین شعر گفتن پیاموخت و با زبان عاشقان
براز و نیاز یار پاسخ داد. (۱)

دلدار من، از آن زمان که تو نیز با عشق خود مرا شاعری آموختی
دیگر بهرام ساسانی حسد نمیبرم، زیرا هم اکنون خود طبعی چون طبع
او و یاری چون یار او دارم. (۲)

تو مرا آن شور بخشیدی که در این همه غزل نغز وصف شوریدگی
دل کنم. همچنانکه نگاه بنگاه و شعر بشعر پاسخ میگوید، سخن من
نیز انعکاس لطف تو بود (۳). کاش ترانه‌های من ازین پس همچنان
بگوش تو رسد، زیرا سخن عشق اگر هم بر زبان نیاید، بر دل مینشیند.

مگر باد شرق پیامی خوش دارد که بشتاب میوزد و سوز درونم را

۱ - این قطعه را گوته در آخرین روز هایی که دیوان چاپ میشد،
یعنی هنگام تصحیح نمونه های چاپی آن سرود (سوم مه ۱۸۱۸) و ضمیمه کتاب
کرد، زیرا فقط همان روز داستان پیدایش شعر فارسی را توسط بهرام گورو کنیز کش
دلارام خوانده بود. نظر او درین قطعه تجلیل « زلیخا » است که همچنانکه
دلارام بهرام را به عشق خود بشعر گمنام واداشت و خود از وی پیروی کرد، او
نیز گوته را بفزلسرانی برانگیخت و خود در این راه یار او شد. در شرح و
حواشی دیوان نیز گوته شرحی درباره بهرام و دلارام آورده که قسمتی از آن
در مقدمه این کتاب نقل شده است.

۲ - با آنکه گمان نمی رود گوته هنگام سرودن دیوان با غزلیات
سمعی آشنائی داشته باشد، شباهت خاص این شعر با گفته معروف سمعی جلب توجه
میکند که: « مرا معام عشق تو شاعری آموخت ». ولی بیشتر احتمال میرود که
منبع الهام گوته، این شعر حافظ باشد:

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد
حدیثم نسکته هر محفلی بود

۳ - مضمون از حافظ:

دلنشین شد سختم تا تو قبولش کردی

آری آری! سخن عشق نشانی دارد.

فرومیشاند؛ نوازش کنان از برشهای بیابان میگذرد و خیل زنبورها را
بسوی تاکهای سرسبز میکشاند؛ (۱)

مگر باد شرق قاصد رحمت است که اثر گرمی آفتاب را چنین از گونه
های سوزانم میزداید و خوشه های رز را که زینت بخش تا کستانهاست
بر گهواره های شاخ تکان میدهد؛

هر دم از زمزمه نسیم پیام یار میشنوم و هر لحظه در انتظار
آنم که پیش از آنکه شب بر کوهساران دامن بگستراند همراه این
پیام هزاران بوسه آتشین از جانبش دریافت دارم.

ای باد خوش خبر (۲)، براه خویش رو و آرامش بخش دل
دیگران شو، زیرا مرا بزودی دلداری خود در کنار خواهد آمد و بازبان
خویش راز دل شیدائی بمن خواهد گفت.

۱ - این قطعه شیوا را که معروف بقطعه باد شرق است و در ادبیات
آلمان مقامی بلند دارد (Bringt der Ost mir frohe Kunde)
ماریان (زلیخا) در ۱۳ سپتامبر ۱۸۱۵ هنگامیکه بقصد دیدار کوتاه در راه بود
سرود، و بعدها گوته آنرا ضمیمه دیوان خودش کرد. خود زلیخا در نامه ای که
سی و سه سال بعد از مرگ گوته بخواهرزاده اش نوشته این راز را فاش کرده و
در این نامه متذکر شده است که: « من این قطعه را براساس يك شعر حافظ که
ترجمه آنرا در کتاب هامر خوانده بودم سرودم ». چنانکه از مضمون آلمانی
این نامه برمیآید، شعر فوق عبارت از این مطلع غزل معروف حافظ است:

بوی خوش تو هر که زباد صبا شنید

از یسار آشنا سخن آشنا شنید

مضمون غزل با این شعر دلکش سعدی نیز بسیار نزدیک است:

مگر نسیم سحر بوی یار من دارد

که راحت دل امیدوار من دارد

۲ - در ادبیات فارسی، قطعه بسیار زیبایی از سعدی میتوان یافت که

در وصف « باد خوش خبر » سروده شده. هر چند نه گوته و نه معشوقه او مسلماً
(بقیه باورقی در صفحه بعد)

دیدار دوباره (۱)

این توئی، ای اختر اختران، که دوباره در آغوش میفشارم ؟
 نمیدانی شب هجران چه تاریک و غم انگیز بود. ولی اکنون که تو، ای مایه
 هستی من، باز آمده ای تا باز در خانه دلی که در اختیار تست
 مسکن گزینی، دیگر از غم گذشته جز خاطره ای پریشان باقی نمانده است .

...

عالم خلقت توده ای بیشکل در کن آفریدگار بیش نبود. خداوند

در سرودن قطعه « باد شرق » بدیوان غزل سمدی نظر نداشته اند ، معینا برای
 مقایسه لطف و فصاحت سخن سمدی با قطعه ای که آنرا از عالترین قطعات تغزلی
 آلمان دانسته اند، نقل قسمتی از غزل سمدی بمرور نیست :

این باد روح پرور از آن کوی دلبر است ،
 وین آب زندگانی از آن حوض کوثر است .
 بوی بهشت میگذرد یا نسیم دوست ،
 یا کاروان صبح ، که گیتی منور است !
 ای باد بوستان ، مگر توفان در میان ؟
 وی مرغ آشنا ، مگر توفان در پیراست ؟
 این قاصد از کدام زمین است مشکبو ؟
 وین نامه در چه داشت که عنوان معطراست ؟
 بر راه باد عود بر آتش نهاده اند ؟
 یا خود در آتزمین که توئی خاک عنبر است ؟
 باز آ، که در فراق تو چشم امیدوار
 چون گوش روزه دار برالله اکبر است !

۱ - « Wiederfinden » . این قطعه مفصل و دلکش را نقادان ادب

و بسیاری از شعرای آلمانی، عالترین قطعه تمام دیوان دانسته اند. درین قطعه که
 در سپتامبر ۱۸۱۵ در هایدلبرگ کنار زلیخا سروده شده ، کوتاه با فصاحتی بسیار
 منظره آغاز خلقت جهان و فلسفه « جاذبه جهانی » را که بین ذرات عالم وجود
 دارد و او آنرا به « عشق » تعبیر میکند مجسم نموده ، و از حیث فصاحت و
 (بقیه باورقی در صفحه بعد)

با قدرت لایزال خویش بآفرینش حیات اراده فرمود و فرمان «باش» داد (۱). ناگهان فریادی از اسف در همه جا طنین افکند و توده بیشکل جهان ذره ذره شد تا هر جزء آن بدان صورت که خالق خواسته بود درآید.

نور پدید آمد و ظلمت هراسان از آن جدائی گرفت. عناصر اربعه پیوند از هم گسستند و هر یک بسوئی گریختند؛ هر جزء از اجزاء جهان سر خود گرفت و در فضای لایتناهی، بی آنکه آرزویی در سر و امیدی در دل داشته باشد، سرگردان شد.

خدا برای نخستین بار خویشتن را تنها و افسرده یافت، زیرا همه چیز خاموش و بیفروغ بود. لاجرم سپیده بامدادی را بیافرید و

لطف کلام نیز، گذشته از عمق معنی، این قطعه را در زمره بهترین آثار منظوم زبان آلمانی درآورده است.

بالشکه نقادان ادب آلمان متوجه منبع الهام گوته نشده و فکر این قطعه را صرفاً از خود اودانسته اند، معذراً خوب پیدا است که گوته در سرودن «Wiederfinden» باین غزل حافظ که از حیث فصاحت همپایه سخن گوته در زبان آلمانی، و از حیث حق و معنی بالاتر از آن است نظر داشته و از آن الهام گرفته است:

در ازل بر تو و حسن ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و برآدم زد
هقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
مدعی خواست که آید بتماشا گنه راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

۱ - اصل فکر از قرآن: «بدیع السموات والارض» و اذا قضی امرنا فانما یقول له کن فیکون» (سوره بقره، آیه ۱۱۱) و سوره های آل عمران، انعام، نعل، مریم، یس، مؤمن).

آنرا پیشاهنگ مو کب مهر در خشان قرارداد. سپیده دم برای همه خاموشی و تیرگی نگریست و دلش بر رحم آمد، و برای آنکه این افسردگی را از میان بردارد از ترکیب نور و ظلمت مجموعه دلپذیر رنگها را پدید آورد. آنگاه اجزاء پراکنده از نو بهم نگریستند و بنیروی جاذبه جهانی بار دیگر دل بهمهر هم بستند. (۱)

از آن روز گاران، آنانکه با اراده خداوندی برای پیوستگی خلق شده اند، همچنان عاشقانه در جستجوی بکدگرند و با اشتیاقی شتاب آمیز سراغ هم میگیرند تا مگر روزی از نو بهم پیوندند و راه سرا پرده ابدیت پیش گیرند دیگر برای خدا احتیاجی بیاز آفریدن نیست، زیرا ازین پس مائیم که بنیروی عشق برای او جهان می آفرینیم. (۲)

...

دلدار من، من نیز بر بال سپیده بامدادی که اندک اندک در فروغ مهر تابان رنگ ارغوانی میگرفت نشستم و رو بسوی لبان لعل تو آوردم.

خورشید فروزان بدیده مهر درما نگریست و اختران شب چشمک زنان شاهد بوسه ما شدند. اکنون ما با کشش جاودانی دلها بار دیگر بهم پیوسته ایم و این دفعه اگر هم فرمان خدائی «کن» باز گفته شود از هم جدا نخواهیم شد.

باز شب فرا رسیده و آسمان آبی در پس پرده ابرهای سیاه پنهان

۱ - عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود (حافظ)

۲ - طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما، تا سعادتی ببری (حافظ)

شده . در تاریکی شب مینالم و اشك خونین از دودیده فرو میریزم .
 دلدار من، مرا چنین در چنك تاریکی و غم رها مکن . ای ماه
 فروزان من، ای اختر بامدادی من، ای آفتاب من، روی بنما و شبم را
 روشن کن، (زیرا ستاره شب هجران نور نمی افشاند (۱) .

آئینه سکندر را برای اسکندر بگذار تا بفراغ دل در آن
 بنگرد و ملمهای صلحجوی جهان را که قربانیان آینده اویند بچشم
 آزو کین ببیند . (۲)

توای دلدار من، اگر قصد دیدار آن سرزمینی داری که ترکنازانه
 بچنك آورده ای، بدرون دل من بنگر . بیاد آور که من تنها بهمر
 توزنده ام که خداوند کار خانه دلم هستی . (۳)

۱ — تشبیهات « ماه من » و « آفتاب من » و « ستاره من »، از ادبیات
 فارسی گرفته شده . منبع الهام گوته این شعر حافظ است که او ترجمه آنرا اندکی
 بیش از وداع با زیلخا در هاید لبراک برای وی خوانده بود :
 ستاره شب هجران نمی افشاند نور
 پیام قصر بر آو چراغ مه بر کن
 شاید گوته بدین شعر دیگر حافظ نیز نظر داشته، (زیرا معشوقه خود را
 با آفتاب هم تشبیه میکند :

بر آئی ای آفتاب صبح امید

که در دست شب هجران اسپرم

۲ — اشاره بدین افسانه کهن که اسکندر آئینه ای داشت که در آن
 میتوانست دارا را ببیند و از نقشه های جنگی او آگاه گردد . گوته نخستین بار
 با این افسانه از روی این شعر حافظ آشنا شده بود :

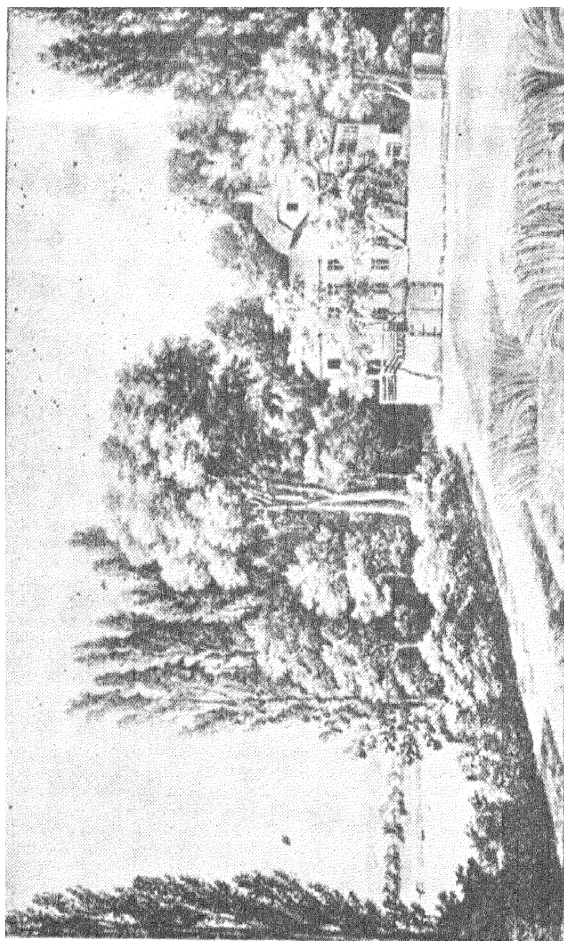
آئینه سکندر ، جام جم است بنگر

تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

۳ — اصل فکر این قطعه از حافظ گرفته شده :

ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم

از ما بجز حکایت مهر و وفا میرسد



کاخ و ویلا ی زیبارای فرانتوررت که قسمت مهمی از بهترین قلعها ت
 « دیوان شرقی » در آن سروده شد . این تا بلود در سال ۱۸۱۵ هکامیه گوته در این کاخ میهمان
 « زیبارا » بود ترسیم شده و هماهنگی در یکی از مجلات ادبی فرانتوررت انتشار یافته بود . عین تا بلو
 اکتوبر در موزه ملی گوته Nationalmuseum در فرانتوررت ضبط است .

اگر هزاران نقاب تازه بر رخ فکنی ، ترا ای پریو در هر نقاب
خواهم شناخت ، و اگر حریر جادو بر سر کنی تا از دیدگان جهانیان
نهان مانی ، همچنان دیده بدیدار تو که در هیچ جاجز نشان روی ماهت
نمیبینم خواهم گشود (۱)

هر جا که سروی بینم ، ای سر وفد ، ترا که چنین بنواز میخرامی
و دل میبری بیاد خواهم آورد ، و هر جا که چشمه ای گوارا بنگرم در
صفای دلپذیر آب آن روی زیبای ترا عیان خواهم نگریست .

وقتیکه زمزمه دلپذیر فواره ای شنوم ، در آهنگ آن نوای
روح پرور ترا خواهم شنید ، و وقتیکه توده ابری مواج در آسمان بینم
از تو که هر لحظه عیارانه برنگی درمی آئی یاد خواهم کرد .

هر که بر فرش زمردین چمن و گلهای شقایق آن نگرم ، در آن
نشان از جمال عابد فریب تو خواهم گرفت ، و هر که بوته پیچکی بینم
که درختی کهن سال را عاشقانه در بر گرفته هوای نواز شگری تو
خواهم کرد .

هنگامیکه سپیده دم بر رخ کوهساران بوسه زند ، در فروغ
حیات بخش مهر بامدادی ترا سلام خواهم گفت ، و هنگامیکه به گنبد

۱ - در « دیوان شرقی » گوته چندین بار سعی کرده است بسبک حافظ
و سایر شعرای ایران غزلسرائی کند ، یعنی طرز قافیه پردازی خاص غزل را که
نظیرش در اشعار اروپایی نیست پیش گیرد . ولی میتوان گفت که آنجا که کاملاً
درین منظور موفق شده ، همین غزل است که در آن کلیه مصرع های زوج با قافیه
erkenn'ich dich تمام میشود . در چند مورد دیگر در دیوان همین
طریقه برای غزلسرائی انتخاب شده که یکی دو نمونه آن در همین کتاب
نقل شده است (صفحه ۵۴)

نیلگون آسمان بنگرم که همه جا را در زیر خود گرفته ، بتو که با
اعجاز عشق دلم را در تصرف آوردی خواهم اندیشید .

همه جا ، هر چه را بینم و شناسم و احساس کنم ، مظهر تو که در
نظرم همه چیز هستی خواهم دانست ، و حتی وقتی که خداوند را با
اسماء صد گانه اش شناسم در هر نام ترا که آیت لطف و نشانه جمال ازلی
اوستی ، نهفته خواهم دید . (۱)

دلبر من ، دلم میخواست این مرواریدهای گران را تا آن حد
که بضاعتم اجازت دهد ، بنشان عشق آتشین خویش ارمغان کنم .
اما چکنم که تو بر آن گردن سیمین بجای آنکه گردن بند مرا
آویزی ، این صلیب ناخوشانید را آویخته ای که میان بازیچه های نوع
خود در دیده من از همه زشت تر است . (۲)

۱ - اصل فکر از حافظ :

بمدازین روی من و آینه حسن نگار

که در آنجا خیر از جلوه ذاتم دادند

۲ - این قطعه که در بهار سال ۱۸۱۵ توسط گوته سروده شد ،
ولی وی بتوصیه دوست دبیرش Boisseree از چاپ آن در دیوان خودداری
کرد (و فقط بعد از مرگ شاعر در مجموعه آثار وی به چاپ رسید) از قطعات
بسیار شیوای دیوان است .

گوته هنگامی این قطعه را سرود که برگردن محبوبه اش ماریان که
کاتولیک منصوبی بود صلیبی آویخته دید ، و این منظره شاعر را سخت ناخوش
آمد ، زیرا گوته همواره تقدیس صلیب را که شیوه کاتولیکها است بکنوع بت-
پرستی ۱ نشان دوگانگی خداوند میدانست ، و از آئین تثلیث و تثنیه در دین
مسیح بسیار ناراضی بود . خود او در یادداشت های خود در بن باره می نویسد : « همانطور
که مغان و موبدان پارسی از عشق خسرو پرویز بشیرین شاهزاده ارمنستان که
صلیب عیسی بر سینه داشت و خدا را در قالب این مظهر بت پرستانه نیایش میکرد
ناخرسند بودند ، من نیز نمیتوانستم خود را بدیدار این مظهر دوگانگی خداوند
راضی کنم » .

آیا حافظ شیراز اجازت میداد که با این زیور نازیبا که نشان سبکسری جوانان این زمان است بشیراز او در آئی و بخدمتش شتابی؟ من نیز، آیا میتوانم بی غم دل زبان بستایش این قطعه چوبی گشایم که بر چوب دیگرش چلیپا کرده اند؟

این نشان دو گانگی خداوند را کنار گذار. مگر نه ابراهیم در دل صحرا بنیایش خدائی یگانه که ستارگان را آفریده بود بر خاست و موسی در پای طور خدا را بوحدانیت ستود؟

مگر نه داود پیمبر با همه خطاهای خویش، از آنرو رستگار شد که گفت: «هرگز جز خدای یگانه را بخدائی نستودم» (۱)

مگر نه عیسی مسیح که بنامش خدای دو گانه و سه گانه ساخته اند خود در صفای آسمانی دل خویش جز خدای واحد نمیشناخت و از فکر اینکه کسی او را نیز خدا بنامد آزرده و هراسان میشد؟

مگر نه محمد بنام خدای یگانه پرچم اسلام برافراشت و به نیروی این ایمان که جز نشان حق نمیتوانست بود، هماره پیروز شد؟ (۲)

باینهمه امروز تو این نشان دو گانگی خدا را بر سینه بلورین آویخته ای و از من نیز توقع داری که آنرا در عین زشتی بقدرت و پاکی بستایم. چکنم اگر بخاطر عشق تو دم در نکشم و سخت را بگوش قبول نشنوم؟ پیش از تو نیز زنان زیبای سلیمان که از دیار فراغت و کلدانیان آمده بودند او را بدان واداشتند که زبان بستایش خدایان ناچیز این پریرویان بیخرد گشاید و شاخ «ایزیس» و پوزه «آنویس»

۱ - «ای فرزندان خدا، خداوند را توصیف کنید، خداوند را بجلال اسم او تمجید نمایید، خداوند را در زینت قدوسیت سجده کنید، خداوند تا ابد الابد پادشاه است» (تورات. کتاب مزامیر، مزبور بیست و نهم)

۲ - «قولوا لا اله الا اله تفلحوا».

را بخدائی پذیرد ، همچنانکه امروز تو از من توقع آن داری که
این دوجوب خشک را برهم صلیب کرده‌اند و مظهر شکنجه عیسایش
میدانند ، نشان خدائی خدا و خدائی مخلوق او عیسی شمارم !

چه میتوان کرد ؟ حالا که تو سخت بر سر گفته خویش هستی ،
من نیز دل بدریا میزنم و سلیمان و اریا بر سر ایمان خویش میگذارم ،
بشرط آنکه لااقل با آب بوسه ای آتش دل ملامتگرم را فرونشانی ،
زیرا فقط آنگاه این زنار ناخوشایند را زیبا میتوانم دید که آنرا
بر سینه سیمین «تو» آویخته بایم . (۱)

بگذار در این شب تار ، در دل صحرای بیکران بگیرم . کاروان
درین منزل رخت افکنده و اشتران و شتر بانان در خواب رفته‌اند . تنها
در نزدیک من بازرگانی ارمنی شب‌زنده داری میکند تا در خاموشی
شب بحساب سودوزیان خویش رسد ، من نیز شب زنده دارم ، اما حساب
فرسنگهای مرا از دلبرم جدا کرده است .

۱ - گوته با تمام اصرار خود در پرستش خدای واحد (علی رغم
آئین کاتولیک) و با همه خشمی که نسبت به صلیب و شیوه بت پرستی ابراز میدارد ،
در آخر «غزل» خود شاعرانه اعتراف میکند که اگر این صلیب را بر « سینه
زلیخا » ببیند همچون سلیمان ایمان خود را بخاطر این سینه بلورین زیر پا خواهد
گذاشت و صلیب را خواهد پسندید . در این باره نیز مثل همیشه وی با حافظ
شیراز همداستات است که :

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد
هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز

چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم
که دل بدست کمان ابرو بست کافر کیش

بگذار بگریم ، زیرا گریه غم ازل میبرد و زنك از آئینه روح مردان میزداید .

مگر نه آشیل بر « بریزئیس » اشك ریخت و خشایارشا بر بازمانده سپاه گران خود گریست و اسکندر بر بالای نعش محبوبی که خود کشته بود سرشك از دیده فروبارید ؟ بگذار بگریم ، زیرا اشك خاك زمین را آبیاری میکند و بدان عطر گیاهان سرسبز میبخشد . (۱)

چرا رئیس سواران بریدان خویش را هر روز بنزد من نمیفرستد و پیامی نمیدهد ؟ آخر نه اسبان باد پیمادارد و نسخ و تعلیق را نیکو مینویسد ؟ (۲)

۱ - موضوع اصلی این قطعه نظیر قطعه « هجرت » سفر خیالی کوتاه بدیار شرق است ، و شاید هلاکته ای که کوتاه به « گریستن » ابراز میدارد تقلیدی از سخن مولوی باشد که « گریه بر هر درد بیدرمان دواست » ، زیرا کوتاه هنگام سرودن دیوان تاحدی با اشعار مولوی آشنائی داشت .

اشاره او در آخر قطعه به « بریزئیس » زن زیبایی است که با سارت « آشیل » بهلوان نامی ایلپاد در آمد ، و خشایارشا که در « آیدوس » بر بازمانده ارتش خود که از یونان برگشته بود اشك ریخت ، و اسکندر که « کلیتوس » پسر خوبروئی را که برادر رضاعی و دوست بزم و رزم او بود و همواره در سفرهای جنگی او با وی همراه بود در شبی که تخت جمشید را آتش میزد بدست خویش بکشت .
کوتاه در « شرح و حواشی » دیوان فصل مبسوطی بشرح و تفسیر واقعه اخیر (اسکندر و کلیتوس) اختصاص داده است .

۲ - « ویلر » دوست کوتاه و شوهر زلیخا بکوتاه اوشته بود :
« ماریان از اینکه مدت درازی است از شما بیخبر است سخت مضطرب و آشفته است .
(بقیه در پاوقی صفحه بعد)

چرا بر کاغذ ابریشمین نامه‌ای ننویسد و بسوی منش نمیفرستد
تا مرا که بیمار عشقم با پیامی شاد کند و هم دلم را بیشتر در آتش رنج
عشق بگدازد ؟

اگر نسخ نویسد پیام وفا میدهد ، و اگر تعلیق نویسد از مهری
آتشین سخن میگوید . بهر حال نامه اش امیدبخش دل بیقرار محبوب
است ، زیرا پیام عشق همراه دارد . (۱)

دیگر بر کاغذ ابریشمین اشعار موزون ننویسم و آنها را در قاف
زرین نمیگیرم ، زیرا دیر گاهی است نغمه‌های جانسوز خویش را بر خاک
بیابان مینویسم تا باد دست باد بهر سو پراکنده شود . ولی اگر
باد خط مرا با خود ببرد ، روح سختم را که بوی عشق میدهد بجائی

چرا حاتم ، دیگر خبری بزیخای خودش نمیدهد ؟ « همراه همین نامه پیامی
بر مرز از زیخا بود که در آن بشماری از دیوان حافظ اشاره شده بود . کوتاه این
قطعه را بر زمینه نامه ویلر و ماریان ساخت . بدیهی است در سرودن آن وی از این
دو شعر حافظ الهام گرفته است :

دیری است که دلدار پیامی نفرستاد
ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران
پسکی ندوانید و غلامی نفرستاد

۱ - جواب نامه زیخا را کوتاه با چند شعر از دیوان حافظ فرستاد
و در آن يك شعر را بخط نسخ و شمری دیگر را با خط نستعلیق از روی
نمونه ای که در دست داشت کپی کرد تا بدین ترتیب بقول خود هم « پیام وفا »
و هم « خبر از مهر آتشین » دهد . این قطعه کوچک در همین زمینه سروده
شده .

نمی‌تواند برد . (۱)

روزی خواهد رسید که دل‌داده‌ای از این سرزمین بگذرد و چون
با بر این خاک نهد سراپا بلرزد . بخویش بگوید : « پیش از من درینجا
عاشقی بیاد معشوقه ناله سرداده . شاید مجنون بهوای ایلمی نالیده ، یا
غره‌اد در هجر شیرین گریسته . شاید هم یکی از هزاران دل‌داده گمنام
جهان درینجا سر در خاک برده است . هر که هست از خاکش بوی عشق
بر می‌خیزد و تربتش پیام وفا می‌دهد ، »

تو نیز ، ای زلیخا که بر بستر نرم آرمیده ای ، وقتی که سخن
آتشینم را از زبان نسیم صبا شنوی ، سراپا مرتعش خواهی شد و
بخود خواهی گفت : یارم برای من پیام عشق فرستاده ، تو هم ای باد صبا
پیام مهر مرا بدو برسان ، »

۱ - کوله عادت داشت که قطعاتی از « دیوان شرقی » را که مورد
بستند خاص او بود ، بعد از سروده شدن بر کاغذ اریشمن بنویسد و برسم ایرانیان
آنها را مذهب کند و گاه نیز در قابی از انگلیل بگیرد و برای زلیخا و دوستان
نزدیکش بفرستد ولی در این قطعه که در حدود ده سال پس از چاپ دیوان سروده
شده ، وی اعتراف می‌کند که دیگر دوران هیجان شاعرانه و عاشقانه وی بسر رسیده ،
و اکنون اشعار خود را فقط برخاک بیابان می‌نویسد تا آنها را باد بپرا کند ، زیرا
عمر عشق او و زلیخا نیز پایان یافته و جز یادی از آن باقی نمانده است ، ولی نیروی
عاشقانه اشعاری که او در وصف زلیخا سروده باندازه ایست که حتی سالها بعد ،
اگر رهگذری شاعر پیشه از کنار مزار شاعر بگذرد ، با خود زلیخا را بر آنجا
گذر افتد ، بوی عشق از این خاک بر خواهد خاست .

اصل فکر قطعاً شرقی است ، و شاید از این اشعار حافظ الهام گرفته :

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری
سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم‌رمیم

ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم
که لاله میدمد از خون دیده فرهاد

اتفاقاً در همین غزل کوله فرهاد و شیرین نیز اشاره کرده است .

هدهد بر سر شاخ نخل آشیان گرفته . چشمك زنان بما مینگرد
و راز دلمان را عیان می بیند ، اما راز پوشی میکند . (۱)

هدهد بمن گفت : دلبرت بانگهای از راز دل خویش آگاهم کرد .
من از نیکبختی شما که دل بهر یکدیگر بسته اید شادمانم . در شبهای
جدایی بر پیشانی اختران بنگرید تا در آنجا نوشته بینید که عشقتان چون
آسمان نیلگون جاودان خواهد بود . (۲)

مرا با لطف خویش نواختی و دلم را شاد کردی . اما من
که دین و دل بتو داده ام ، دیگر جز غزل نغز چه دارم که نثار
کنم ؟ (۳)

۱ — « هدده » در نظر کوتاه قاصد عشق بود (رجوع بقطعه درود ،
صفحه ۶۵) بدین جهت وی در قطعات دیوان بکرات اورا پیامبر مهر خود و زلیخا
نامیده . این قطعه در پاسخ ارمانی سروده شده که ماریان بمناسبت سال تولد کوتاه
برای وی فرستاده بود .

۲ — ظاهراً مکمل قطعه «دیدار دوباره» است (رجوع بصفحه ۹۳) . در
یکی از چاپ های دیوان که بعد از مرگ کوتاه منتشر شده (نسخه کنونی کتابخانه
مجلس) این قطعه در دنباله قطعه «درود» (رجوع بصفحه ۶۵) نقل شده ، چنانکه با آن
بصورت يك قطعه واحد درآمده است .

۳ — جمع دو کلمه «دین» و «دل» نشان میدهد که کوتاه این
قطعه را از روی يك منبع فارسی ساخته ، زیرا در ادبیات اروپائی اصطلاح
«دین و دل دادن» معمول نیست . شاید اصل فکر از این شعر حافظ گرفته شده باشد :

بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم
دگر بگو که ز مهرت چه طرف برستم

دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست
هر که هاشق شد از و راه سلامت برخاست

پارسی نامہ

پارسی نامه^(۱)

وصیت نامه يك پارسی سالخورده

برادران من، اکنون که بادلی پر ایمان شما را وداع جاودان
میکویم و شما جوانان را که با صبر و تحمل در آخرین روزهای زندگی
آب و نانم دادید و پرستاریم همت گماشتید سپاس میگزارم، چه
وصیت نامه ای برایتان میتوانم نوشت؟
چه بسیار در زندگانی خود شاهنشاه را دیدیم که بر اسب
بادپیما میگذاشت و سراپای او و همراهانش بگوهرهای درخشان و
حلقه های زر ناب آراسته بود.

۱- کتاب «پارسی نامه» مجموعاً مشتمل بر دو قطعه است که در اینجا
يك قطعه مفصل آن که اساس کتاب را تشکیل میدهد بنام «وصیت نامه يك
پارسی سالخورده» ترجمه شده است.

درین قطعه عالی که در پانزدهم مارس ۱۸۱۵ سروده شده، آن حس
ستایش فوق العاده کوتاه نسبت بآئین مهر پرستی ایرانیان باستان که بقول خود
او ویرا در زمرة مهر پرستان واقعی قرار داده (رجوع بمقدمه این کتاب، صفحات
۲۸ و ۲۹) خوب پیدا است. این جمله از یادداشت های خصوصی کوتاه نیز درجه
هلاکۀ او را درین مورد خوب نشان میدهد: «آئین پارسی بهر آتیب بیش از مسیحیت
و اسلام با حقیقت مذهب نزدیک است».

در «شرح و اطلاعات مربوط بدیوان غربی و شرقی» کوتاه شرح بسیار
مفصلی درباره آئین پارسیان قدیم آورده که در آن بطرزی شاعرانه اصول
این آئین وصف شده است. فمینی ازین شرح چنین است:
«ایرانیان باستانی، در آن زمان که هنوز زرتشت پیروز ظهور نکرده بود

ولی هرگز جلالی ندیدیم که لحظه‌ای باشکوه مو کب خورشید درخشان که هر بامدادان بر بالهای سپیده دم از پشت قله با عظمت دماوند سربردار میکند، یارای برابری داشته باشد.

کیست که بدین منظره پر شکوه نگریسته و بی اختیار زبان بستایش نگشوده باشد؟ من خود هزاران بار در طول زندگانی دراز خویش با انتظار دیدار جمال دلپذیر خورشید بامدادی ایستادم تا در جلوه این گوی آتشین، یزدان بزرگ را بر تخت خدائی خویش بنگرم و او را که آفریننده زندگی و سرچشمه حیات است نسیمایش

تا معتقدات مذهبی آنانرا بصورت منظم و آراسته درآورد، خداوندرا به ساده ترین و شاعرانه ترین صور ممکنه، یعنی از ورای مظاهر عالی آفرینش او که عبارت از زیباییهای طبیعت بود نیایش میکردند، و برای پرستش آفریدگار بیش از هر چیز روی بجانب خورشید طالع میبردند، زیرا آنرا بارزترین و عالیترین مظهر جمال خداوندی میدانستند، و عقیده عمومی راین بود که درین گوی عظیم آتشین میتوان خداوند را بر تخت فرمانروائی خویش در میاب فرشتگان و امشاسپندان نشسته یافت. کمال و جلال واقعی این آئین عالی مخصوصاً درین بود که همه کس، حتی حقیرترین مردم میتوانست بدون احتیاج به پیشوایان روحانی، هر روز بانجام اصول کلی آن بردارد و ازین حیث تفاوتی با سران و بزرگان قوم نداشته باشد، زیرا آفتاب که مظهر جلال خدائی بود بر شاه و گدا یکسان نوربازی میکرد. هنگامیکه خورشید فروزان طلوع میکرد فقیران از کلبه‌ها و جنگجویان از چادرهای خود بدر میآمدند و همه روی نیایش بدرگاه خداوند میبردند. هر کودک کی که بدنیا میآمد در معرض انوار درخشان خورشید قرار میگرفت تا روح و جسمش با این غسل آتشین پاک و طاهر شود. ایرانی باستانی را اثر تعلیمات عالی این آئین برجسته، در تمام مدت روز و در سراسر زندگانی، خویشتن را با خورشید درخشان که منبع همه چیز بود همراه میدید، و ماه و ستارگانرا نیز که سرچشمه های فرعی نور و فروغ بودند مظاهر کوچکنتری ازین کانون حیات میدانست. ولی چون همه اینها از دسترس او بدور بودند، او آتش را نیز که مظهر خورشید در روی زمین بود مشمول (بقیه در پاورقی صفحه بعد)

کنم، و روز خود را بیاد این تجلی باشکوه جمال یزدانی در نور و صفا
بشام رسانم .

... و هر باره هنگامیکه این گوی درخشان سر از پشت
کپسار بدر کرد، از درون سایه‌های بامدادی بدان نگر بستم و پیشانی
بسوی زمین فرود آوردم تا این تجلی خیره کننده فروغ یزدانی را
سپاس گویم و در درگاهش سر تعظیم بخابم !

برادران من، این نیایش را که مقدس‌ترین وظیفه هر پارسی
پارساست هرگز از یاد مبرید . دیگر وظائف روحانی شما را برای

این نیایش قرارداد تا در آن هنگام که تاریکی شب میان او و آفتاب فاصله
افکند، مراسم نیایش خود را در مقابل آتش مقدس بجای آورد . بدین ترتیب جمله
افراد يك ملت بزرگ ، هر صبحگاهان سراز خواب بر می‌داشتند تا بکندل و یک‌زبان
در پیشگاه خورشید ، یعنی عالیت‌ترین نشان قدرت و جمال خداوندی سر تعظیم فرود
آورند ، و هر شامگاهان و بسوی آتش مقدس می‌بردند تا با فروغ آن تیرگی را که
زادهٔ اهریمن بود دور سازند .

ولی این نکته نیز شایان تذکر است که ایرانیان باستانی آنها نیایش
آتش را کثرتاً نمی‌کردند ، بلکه کثرت مظاهر قدرت و صفای خداوندی را مجسم
میشمردند و علاقه ایشان بآب و خاک و باد که سه دیگر از عناصر چهارگانه بشمار
میرفتند از همینجا سرچشمه می‌گرفت . این حسن احترام طبعاً منجر بقویت حس
پاکیزگی و پاک‌هوئی و درستکاری میشد و علاقه پارسیان بکشت و زرع و تنقیه
قنوات نیز نتیجه همین طرز فکر بود .

مذهبی چنین شاعرانه و عالی خود بخود در رفتار و کردار ایرانیان
باستانی اثر بخشید و اصول سه‌گانه مذهب آنها را که بحقیقت «لایتنرین تعلیمات
فلسفی تاریخ جهان است و در سه دلام : «بنداریک ، گفتاریک ، کرداریک»
خلاصه میشود بوجود آورد ، و سه دستور بزرگ اجتماعی را نیز در دنبال این
مقررات سه‌گانه پدید آورد که بدین صورت خلاصه میشد : «دروغ مگو ،
وام نگیر ، حق ناشناسی مکن» .

این آئین ساده عالی و عملی ، بزرگ‌ترین عامل رشد معنوی و اخلاقی
ملل نیمه غربی آسیا شد . چیزیکه درین مذهب واقعاً اعجاز آمیز بود این بود

آنکه همیشه در یادتان بماند درین گفته خلاصه میکنم که: «هر روز وظائف بشوار روزانه را با رضایت خاطر انجام دهید».

هنگامیکه کودکی از شما با جهان میگذارد و دستهای کوچکش را حرکت میدهد تا شما را بگرداندن چهره خویش بسوی خورشید برآورد، بخواند، روح و جسم او را با این فروغ یزدانی تطهیر کنید تا هر بامدادان نور رحمت خدائی بر دلش بتابد.

مردگان خویش را بدست زنده‌ها سپارید (۱) و تا آنجا که یارایارید هر چه را که ناپاک بینید از دیدگان بپوشانید و از میان ببرید. کشتزار خود را بدقت شخم زنید تا پاک و مصفا شود و

که همسایگی با هندوان بت پرست در طول قرنهای دراز، هیچ اثری در پاک‌ی و سادگی فوق العاده آئین مهر پرستان نکرد. مثلاً با وجود نزدیکی کامل دوشهر بلخ و بامیان، پای تعجب است که در طول سالیان، بشماردربیکی از آن دو احمقانه بنهای غول بیکر، بشمار ساخته و برستیده شد و دیگری بصورت یکی از مراکز درخشنده کی آتش مقدس جاویدان درآمد ...»

در شرح کتاب پارسی نامه، در فصل «دیوان آینده» نیز گونه در همین باب مینویسد:

«اگر بتوانم چنانکه آرزو دارم «دیوان» کاملتری در آینده بسازم، در کتاب پارسی نامه آن بخش خیلی بزرگتری به «وصیت نامه پاک پارسی سالخورده» اختصاص خواهم داد تا اصول این آئین درخشان را که محققان علایق از آن تاکنون بوجود نیامده، بهتر تشریح کنم ...»

۱ - اشاره به سنت زرتشتیان که مردگان خویش را بر جانی بلند میگسارند تا نشان خوراک گر کسها شود، زیرا عقیده آنان بر اینست که خاک را که از مظاهر مقدس اهورامزدا است نباید بامر دار آلود. گونه این نکته را از روی سفرنامه معروف شاردن و همچنین کتاب هاید درباره مذهب ایرانیان باستان (Historia religionis veterum persarum) که بزبان لاتینی در سال ۱۷۰۰ چاپ شده بود و گونه از روی آن با تاریخ مذهبی ایران کهن آشنا شد آموخته ود.

خورشید در خشان بر جمله ذرات آن بتابد. نهالهای درختان بارور را کنار هم بانظم کامل در خاک نشانید، زیرا فقط آن کشتزاری از رحمت یزدانی بهره خواهد برد که منظم و آراسته باشد.

هرجوی و قناتی را تمیز کنید تا آب با آسانی در آن روان گردد. به «زاینده رود» بنگرید که پاك و گوارا از دل کوه بدر می آید، و باید با دست شما همچنان صاف و روشن بماند تا آن زمان که در دل خاک پنهان شود.

برای آنکه آب به آسانی بگذرد و در سیر حیات بخش خود جا و بیجا نایستد، گودالها را پر کنید و راهش را هموار سازید. خزه و نی ولجن و کرم خاکی را از سر راهش دور کنید و این زادگان اهریمن را یکجا از میان ببرید. (۱)

اگر آب و زمین را چنانکه باید پاك نگهدارید، خورشید آسمان باشوق و صفا بر آن خواهد تافت تا با انوار جان بخش خویش در زمینی که آماده دریافت فروغ یزدانی است نهال زندگی را بارور کند و بزرندگان تندرستی و رستگاری بخشد.

از کوشش خویش آزرده مشوید و دل قوی دارید، زیرا در آن

۱ - « اولتاریوس » در سفرنامه خود مینویسد : « عادت پارسیان ایران (گبرها) اینست که در وصیت نامه خود مبالغی از مال خویش را بدین شرط بیکى از کسان با دوستان خود میبخشند که مقدار معینی قنات را پاك کند و ملخها و مارها و کرمهای خاکی و سننها و سایر حشرات موذی را از میان ببرد و بزباله ها و پرا که مسلمانان در جویها و کنار قناتها میریزند از میان بردارد ». کوتاه در نقل این نکته در « وصیت نامه يك پارسی سالغورده » ازین قسمت سفرنامه Olearius استفاده کرده است .

هنگام که آثار اهریمن را تباه کردید و جای آنرا بصفای یزدانی سپردید، خواهید توانست چون موبدان از دل سنک جرقه برآورید و بالین جرقه آتشی را که مظهر وجود یزدان است برافروزید.

بدانید که آنجا که آتش فروزان است، ظلمت شب را یارای بقا نیست. حیوان و نبات شیرهٔ جان خویش میسوزند تا شعله مقدس آتش را همچنان درخشان نگاه دارند و راه برتیرگی اهریمنی ببندند.

اگر در جنگلی هیزم گرد میآورید، شادمان باشید، زیرا برای بقای آتش که خورشید روی زمین است مایه فراهم کرده اید. اگر «پنبه» (۱) میچینید با دل شاد بخود بگوئید: روزی این پنبه را موبدی برای افروختن چراغ مقدس بکار خواهد برد.

اگر در شعلهٔ هر چراغ پارسایانه فروغ یزدانی را منعکس بینید، هر بامدادان با خاطری آسوده پیشباز مهر درخشان خواهید شتافت تا در جمال این چراغ آسمان خداوند را بر تخت شاهی خود بنگرید و ستایش کنید.

فراموش نکنید که این گوی آتشین قبلهٔ وجود ما و آئینهٔ تمام نمای جمال ایزدی است، لاجرم ما و فرشتگان تنها در چهرهٔ او فروغ مزدیسنی را عیان میتوانیم دید.

اکنون دیگر وصیت خویش را بپایان رسانیده ام، زیرا هنگام آن رسیده که ساحل «زنده رود» را وداع جاودان گریم و با بالهای

۱ - کلمهٔ «پنبه» عیناً بصورت فارسی آن نقل شده.

روح خویش بسوی قله دماوند پرواز کنم ، تا در آن هنگام که مهر
فروزان از پس کھسار بدر آید شادمان بدیدارش شتابم ، و از آن پس
در دنیای زندگان جاوید در آرزوی رستگاری شما باشم. (۱)

۱- در اوستا بکرات گفته شده که روان مردگان باید از فراز بل
«چنوت» که برفراز البرز برافراشته ، و «باریکتر از مو و تاریکتر از شب و
برنده تر از تیغ است» بگذرد تا از آنجا بیست یادو زخ رود . درباره بل چنوت
که در حقیقت همان « بل صراط » اسلام است ، فردوسی میگوید :

گذشتن چو بر چین و د بل بود
بزیبای اندر همه گـل بود

و گفته قطعاً در اشاره بدینکه روان پارسی پارسا پس از مرگ از کمار
زاینده رود بسوی قله دماوند (در حقیقت رشته البرز) پرواز میکند بهمین
عقیده پارسی توجه داشته .

ولی این نکته شایان تذکر است که مقصود ازین پرواز ، سفر مطلق بسوی
شمال نیست ، زیرا عقیده پارسیان بعکس همیشه براین بوده که شمال جایگاه
اهریمنان و دیوان و دوزخ و آسیب و جنوب محل فروغ و فردوس است .
بخش هادخت نسک (جلد دوم یشتها در اوستا) درین باره مخصوصاً
چنین حاکیست : « پرسیدشت زرتشت از اهورامزدا : ای اهورامزدا ، ای
خرد مقدس ، ای آفریدگار جهان مادی ، ای پاک ، وفتیکه پاکدینی از جهان
درگذرد آتش در کجا روانش آرام گیرد ؟

.....

پس از سپری شدن شب سوم در سپیده دم روان مرد پاکدین را چنین
مینماید که در میات گیاهها باشد و بوهای خوش در یابد ، و او را چنین مینماید که
باد معطری از نواحی جنوبی بسوی وی میوزد ، خوشبو تر از بادهای دیگر .

تیمورنامہ

تیمور نامه (۱)

زمستان و تیمور

زمستان باخشم مرگبار خویش در میانشان گرفت و با دم سرد خود طوفانهای پیایی بسویشان فرستاد. ببادهای سرد که گوئی تیغه‌های یخ همراه داشتند اختیار کامل داد تا هر آنچه خواهند بکنند، آنگاه همراه آنها بسراپرده تیمور فرود آمد. خشمگین بر او نهیب زد و گفت: «ای ستمگر بر گشته بخت، نزدیک آ و سخنمرا بشنو. تا کی باید دلها در آتش کین تو بسوزند و خاکستر شوند؟ اگر تو آیت قهر خدائی، من نیز آیتی دیگر از این فهم. اگر تو سالخورده‌ای، من نیز کهن سالم. اگر تو سیل خون روان میکنی، من نیز باخیل سرما بر سر همه میتازم. تو مریخی و من زحل، و همواره گفته‌اند که تقارن مریخ و

۱ - کتاب «تیمور نامه» چنانکه از نام آن روشن میشود، مربوط به امیر تیمور گورکان فاتح خون آشام تاتار است که کوتاه شرح احوال او را در ترجمه‌ای که Jones زبان لاتینی از تاریخ «ابن عربشاه» انتشار داده بود (Poeseos Asiaticae commentariorum) خوانده بود. کوتاه از همانوقت از تیمور متنفر شده بود، زیرا برای او قبول این فاجعه که تمدن درخشان ایران و چین بدست این مرد وحشی و لشکریان خون آشام او از میان برود آسان نبود.

قطعه «زمستان و تیمور» را کوتاه در سه روز ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ دسامبر ۱۸۱۴ سرود، و موضوع اصلی آنرا حمله زمستان و سرمای مرگبار آن بر تیمور (که هنگامیکه مقدمات حمله بهاری خود را به چین فراهم میکرد از پای درافتاد) قرار داد. و قتیکه این قطعه کوتاه منتشر شد، تقریباً همه نقادان ادیب و دیگر خوانندگان آنرا اشاره صریحی بنابلیتون و شکست او در روسیه که منجر

زحل شوم و بلاخیز است .

اگر نو دلها را بلرزه میافکنی ، من بادم سرد خود دنیائی را
میلرزانم . تو بالشکریان و حشی خویش خدا پرستانرا بدست شکنجه های
موحش میسپاری ، اما گمان مبر که درین راه قدرتی از من بیش داری ،
زیرا همینکه دوران حکمرمانی من فرا رسد آنچنان ارمغان مرگ و
فنایت همراه آورم که لشکریان خونخوار تودست از شکنجه بیگناهان
بدارند و ازدست شکنجه من آئین ستمکاری از یاد ببرند . بخدا سوگند
که چون دم سرد من بوزد ، توای که نسل خونخواره ، با هیچ آتش گرم و
شعله فروزانی از چنگ خشم من نتوانی رست .

بعقب نشینی وی در مقابل « سیهبد زمستان » شده بود دانستند ، بخصوص که
اندکی پیش از آن « مجله ادبی » منتشره در « پنا » از گوته خواہش کرده
بود که واقعه شکست سردار جهانگیر فرانسوی را که « در آن دست انتقام خدائی
نمودار بود » ، موضوعی برای يك « حماسه ملی آلمانی » قرار دهد .
با این همه نمیتوان یقین گفت که گوته در سرودن این قطعه واقعا اشاره
به شکست ناپلئون میکند ، زیرا خودش در « شرح و حواشی » دیوان جدا
منبع الهام خود را درین مورد همان شرح حال تیمور (که فوقا ذکر آن
رفت) میداند و مینویسد که : « شاید بهتر بود این قطعه چند سالی دیرتر
انتشار یابد تا مورد تفسیر هایی که خیلی باوقایع مهم جاری تماس دارند قرار
نگیرد » . در همین فصل اظهار امید میکند که در « دیوان آینده » ، در ضمن آنکه
این قطعه را مبسوطا خواهد کرد ، داستانهای چند از شیرینکارهای ملانصرالدین
(که گوته او را از روی کتاب Diez معاصر تیمور میشناخت) بر آن بیفزاید
تا تلخی این تراژدی را جبران کند .

یکی از این داستانها را نیز بعنوان نمونه ، وی در همان فصل « دیوان
آینده » نقل کرده است .

پیش از آنکه « دیوان شرقی » بصورت کنونی درآید ، گوته در نظر
داشت قسمت « تیمور نامه » را پایه و محور اصلی آن قرار دهد ، و بقیه قطعات
را تبدیل به دوازده کتاب کوچک کند که شش تای آن ها مقدمه و شش تای
دیگر قسمت آخر کتاب باشند ، ولی بعد ها تدریجا قطعاتی را که برای
تیمور نامه تخصیص داده بود بکتابهای دیگر افزود و این کتاب کاست ، چنانکه
در آخر کار تیمور نامه تنها بصورت دو قطعه درآمد که مجموعا از دوسه صفحه
تجاوز نمیکند .

گلاب

پر پرویا، برای آنکه تن سیمین خویش با گلاب رو چرور معطر
کنی، خبر داری که هزاران گل سرخ ناشکفته بر سر آتش رفته و
جهان نادیده روی از جهان بر تافته اند؟

خبر داری که تا ازین گلاب شیشه ای همچون نوك انگشتان
لطیف بلند وزیبا فراهم آری، چه اندازه غنچه های نورسیده که دنیائی
از شور زندگی در دل نهان داشتند راه دیار مرگ گرفتند و پیش از آنکه
نعمه مستانه بلبان عاشق را بگوش جان شنوند، دست از جان
شستند؟

ولی تا جهان بوده، بیگناهان قربانی رنج و غم بوده اند. مگر نه
تیمورستم که هزاران نفر را بی سبب بکام مرگ فرستاد تا بدیدار رنج
آنها شادمان گردد؟

۱- نام این قطعه که در تابستان ۱۸۱۵ سروده شده، نخست «گلاب»

بود و بعد گونه بدان عنوان «به زلیخا» داد. غالب کسایکه درباره «دیوان
شرقی» و اجزاء آن اظهار نظر کرده اند، عقیده دارند که الحاق این قطعه
به «تیمورنامه» کاملاً تصنعی است، و بند آخر قطعه نیز فقط برای آن سروده
شده که محملی برای این الحاق پدید آمده باشد، ولی نه این بند و نه سایر
بندهای این قطعه هیچگونه ارتباطی با زمینه اصلی «تیمورنامه» ندارد.

خُدایمه

اجازه (۱)

حوری (۲) - امروز من نگاهبان بهشتم. نمیدانم چگونه ترا اجازه ورود دهم. میگوئی مسلمان نیستی، ولی آیا راست است که خویشاوند مسلمانان مائی؟ جنگی کرده‌ای؟ در جهادی شرکت جسته‌ای؟ اگر راستی در زمره قهرمانان میدان جهادی، زخم‌هایت را بنشان فداکار یهای خویش بمن بنما، شاید در برویت بگشایم.

۱ - این قطعه در سال ۱۸۲۰ یعنی پس از انتشار نخستین چاپ دیوان سروده شد و گونه خود آنرا دنیساله قطعه « هجرت » دانست، یعنی سر بهشت را نتیجه نهائی مسافرتی شمرد که بدیار مسلمانان کرده بود. در اصل دیوان این قطعه دنبال قطعه دیگری است بنام « مردان برگزیده » که در آن گوته از زبان حضرت محمد (ص) در شب جنگ بدر سخن میگوید. بدین جهت وی خود را جزء قهرمانانی می‌شمارد که شهدای این جنگ بوده و بهشت جاودان رفته‌اند. جمله‌ای از این قطعه که: « من نیز بشرودم، یعنی عمری خواه و ناخواه پیشکار کردم » در ادبیات آلمانی بصورت ضرب‌المثل درآمده است.

اصل فکر این قطعه از رمان معروف « لاله رخ » نویسنده انگلیسی Thomas Moore که در سال ۱۸۱۷ انتشار یافته بود گرفته شده.

۲ - همچنانکه « پارسی‌نامه » بشرح و تفسیر عقاید پارسیان و آئین مهر پرستی اختصاص داده شده، « خلد نامه » نیز مخصوص تفسیر عقاید مسلمانان است. ولی تفاوت بزرگ بین این دو « کتاب » اینست که در سراسر « پارسی‌نامه » گوته لحن جدی و احترام آمیز یک ستایشگر واقعی آئین ایرانیان کهن دارد، در صورتیکه در « خلد نامه » لحن او شوخی آمیز است و خوب پیدا است که وی به بهشت اسلامی که بقول خود او (نقل از دفتر خاطرات روزانه وی) : « بهشتی است که در آن جوی های شیر و

شاعر - حوری، اینقدر غمزه مکن. اینهمه نیز مشکل مگیر. مرا اجازه دخول ده. مگر نه من در زندگی «بشر» بودم، یعنی همه عمر خواه و ناخواه جهاد کردم؟

با دیدگان نافذت بدرون دلم بنکر ... ببین : این زخمهای جانکاهی است که با دست زندگی بر دلم نشسته. این نیز زخمهای مطبوعی است که دست عشق بر آن نهاده. با اینهمه تا روز آخر از وفای دلدار سخن نفتم و دنیا را جایی پر از مهر و صفا خواندم. همه

عسل روان است و هر مردی در آن غره ای دارد که از حوریان پر شده است. اعتقاد ندارد، چنانکه در نخستین قطعه «خلد نامه» بشوخی میگوید: «اگر بهشت حوری نداشت، دیگر چه چیزش میتوانستم دل خوش کنم؟» عین همین نظر انتقادی را نیز گوته در باره بهشت مسیحیان دارد که در یادداشتهای خصوصیش بدان «بهشت بچکانه» نام میدهد. ولی باوجود این لعنت شوخی باید گفت که گوته نه اسلام و نه مسیحیت را مورد حمله قرار نداده، فقط بقول خودش این دو آئین را کوششی میدانده که «برای شناساندن خداوند پیشتر بصورتیکه قابل درک بشر باشد» صورت گرفته است، در صورتیکه «آئین پارسی بدون پیرایه و تصنع، بشر را با جلال واقعی خداوند یعنی عالینترین مظاهر قدرت و جمال ازلی او آشنا میکند».

اولین باری که گوته بفکر آن افتاد که در باره بهشت مسلمانان قطعنامی بسراید، روز بانزدهم مارس ۱۸۱۴ بود که وی برای نخستین بار در دفتر خاطرات خودش از «شاهنامه فردوسی» نام برد و نوشت: «من فردوسی را نیز چون حافظ چشم تقدس میبگرم، زیرا این شاعر «خلد مکان» (کنایه از لقب «فردوسی») مثل حافظ همیشه با خشک طبعان مقدس در ستیز بود». سپس داستانی را از فردوسی نقل میکند که: چون فردوسی برسد، فقها و طلاب مانع دفن او در قبرستان مسلمانان شدند، زیرا او را آتش پرست میدانستند. ناچار کسان او او را در باغ شخصی خودش بخاک سپردند، ولی پس از دفن او فقیهی ویرا بخواب داد که در بهشت آرمیده است، و حوری بهشت بدو توضیح داد که فردوسی با وجود علاقه باطنی بهم پرستی مستحق بهشت شده، زیرا در شاهنامه خود در وصف خداوند گفته است که:

ندام چه ای، هر چه هستی توئی

سپس گوته می نویسد: «من نیز چون فردوسی و حافظ پیوسته از دست روحانی نمایان در عذابم، زیرا نمیتوانم تشریفاتی را که برای پرستش خداوند در دین عیسی قائل شده اند بنظر قبول بنگرم»

عمر همراه نکویان دل بکار نکو بستم تا توانستم نام خویش را با
حروف آتشین محبت بر لوح دل‌های نیک اندیشان نقش زنم .

نه، حوری. مرا اجازه دخول ده، زیرا در بروی نااهل نخواهی
گشود. دست زیبای خویش را نیز بمن بنما تا در بهشت جاودان از روی
انگشتان لطیف حساب سال و ماه ابدیت را نگاه دارم.

شاعر - حوری. عشق تو شوری فراوان درد لعل افکنده زیر ابوسه‌های
گرمت هر لحظه سرمست ترم میکند. نمیخواهم چیزی از رازهای نهان
از تو پرسم ، با اینهمه این یک معمارا برای من فاش کن : آیا پیش ازین
روزگاری در زمین مابسر نبرده‌ای ؟ آیا روزی چند میهمان سرای
خاک نشینان نبوده‌ای ؟

نمیدانم چرا بیدار تو بی اختیار چنین می‌پندارم که تو زمانی
در زمین خاکی ما زندگی میکردی و در آن روزگاران د زلیخا ،
نام داشتی .

حوری - نه ، شاعر . ما همه بیواسطه از ترکیب عناصر اربعه
آب و آتش و خاک و باد پدید می‌آئیم، و چون بازندگان ناچیز روی زمین
خو نگرفته‌ایم در حیات آن جهانی شما هرگز بسویتان رونمی آوریم .
وظیفه میزبانی ما تنها وقتی آغاز میشود که شما از پی آسایش جاوید
با بجهان ما می‌گذارید.

نخستین بار که «مؤمنین» بروضه رضوان آمدند و آنرا در
اختیار خویش گرفتند، ما بفرمان پیمبر خدا سر در خدمت آنان نهادیم
و چنان داد اخلاص و صفا دادیم که فرشتگان آسمان نیز بشگفت آمدند ؛

زیرا هرگز این اندازه مهر و نکوئی از ما ندیده بودند . اما مسلمان اولین که با بدینجا نهاد، و دومی و سومی ، هر يك در روی زمین زن یا محبوبه‌ای داشتند که هر چند در برابر ما زنانی ناچیز بیش نبودند ، این میهمانان بهشت ما را که زیبا و خندان و هوشمند و دلربا بودیم پیای آنان نمی نهادند و پیوسته آرزوی باز گشت بدیار دیرین میکردند .

برای ما که جوهر ملکوتی داشتیم این رفتار بس ناخوشایند بود . لاجرم میان خود بکنشگاش پرداختیم و عاصیانه هوای توطئه در سر آوردیم .

درست در همان زمان بود که پیمبر اسلام بمعراج آمد و به آسمانها سفر کرد . ما بر سر راهش ایستادیم و هنگام باز گشتش از عرش خداوند ، اسب بالدارش را نگاه داشتیم .

پیمبر در حلقه ما ایستاد و در پاسخ شکوه‌های ما با جلال ملکوتی خویش دستور های لازم بما داد ؛ ما از این دستور ها سخت ناراضی شدیم ، زیرا پیمبر بما فرموده بود که برای جلب رضایت شما خویش را بصورت زنان روی زمین در آوریم و خلق و خوی محبوبگان شما را پیشه کنیم .

این دستور رسول خدا ، عزت نفس ما را سخت گران آمد ، لیکن بخود گفتیم که در زندگانی جاوید باید تسلیم و رضا پیشه کرد ، و با این منطق حیات تازه خویش آغاز نهادیم .

از آن زمان هر مسلمانی که با بهشت جاودان میگذارد ، روضه رضون را پراز حوریان بهشتی میبیند که دیدارشان بی اختیار او را بیاد زیبا رخان زمینی میاندازد ، زیرا همچون روی زمین جائی

سیاه چشمان فتنه گر و جای دیگر سیمننان مو طلائی را که شادو گاه
افسرده میبیند که تند خوئی را با عشوه گری در آمیخته اند و خنمه
بر لب و اشک در آستین دارند .

اما تو چون دیگران مشکل پسند نیستی و خوی آزادگان داری .
هر چند من زلیخای تو نیستم باز بامن بگرمی مهر میورزی و بوسه ها
و نگاه های مرا بلطف پاسخ میدهی . شاید هم گمان من درست باشد که
زلیخای محبوب تو با من شباهت بسیار داشته است .

شاعر - آری ، ای حوری من . ترا میستایم ، زیرا مفتون جمال
آسمانیت هستم . خواد زلیخای من باشی و خواه نباشی ، من ترا زلیخا
میدانم و بدین پندار دلخوشم . چگونه يك حوری بهشت را که بزبان
من شعر موزون میگوید تا میهمان آلمانی بهشت را از خویش دلشاد
کند ، سپاس نگویم و نستایم ؟

حوری - شاعر ، تو نیز دست از کار خویش برمدار و تا آنجا
که از سرچشمه دلت امواج سخنهای نغمه بیرون میچهد غزلسرائی کن ،
زیرا ما ساکنان بهشت دلداده آن گفتار و پنداریم که از شور دل
خبر دهد . اگر هم سخنی تند گوئی از تو نخواهم رنجید ، زیرا حوریان
کلام تندی را که از دل بر آید از سخن نغمه که بوی ریا دهد بیشتر
عزیز میدارند . (۱)

حوری - شاعر من ، میدانی چند هزار سال است من و تو با

۱ - این قطعه و قطعه بعد در سال ۱۸۲۰ همراه قطعه « اجازه »

سروده شده . چاپ نخستین « دیوان » هیچکدام از این سه قطعه را نداشت .

تنهایی دلپذیر خویش دمسازیم و دور از چشم اغیار در باغ بهشت
بسر میبریم ؟

شاعر - نه حوری ! نمیدانم و در پی دانستنش نیز نیستم ، زیرا
با بوسه های جاودانی دلدار پاکیزه خوئی چون تو سر خوشم و جز
نوازشهای مهرآمیز تو که همیشه تازه است چیزی نمیخواهم . حالا که
هر لحظه از عمر برای من بالرزشی از عشق همراه است برای چه سراغ
آن گیرم که این لحظه چقدر بدرازا کشیده است ؟

حوری - یکبار دیگر ترا از غم روزگار فارغ مبینم و همچو
آن زمان که در روی زمین بغزلسرائی مشغول بودی از بند زمان و
مکانت برون مییابم . بسی شادم که درین عالم جاوید راه خویش کم نکردی
و چنین دلیرانه زندگانی ابد در پیش گرفتی .

حالا که از گذشت زمان فارغی ، کنار دلدار خویش بمان و همچنان
برایش غزلسرائی کن ؛ اگر ترانه ای تازه نداری همانها را که بخاطر عشق
زلیخا میسرودی بخوان ، زیرا بیقین در بهشت جاودان نیز بهتر از آنها
غزلی نخواهی گفت .

زنان برگزیده

زنان پاکدامن و وفادار بیگمان در بهشت خدا جای خواهند
گزید . ولی میان همه آنها جز نام چهار تن برای ما آشکار نیست .

ازین چهار یکی زلیخاست که با آنکه جمالی چون خورشید
درخشان داشت ذره وار سردر پای خورشید عشق یوسف نهاد و پاداش
اخلاص و وفائی که در راه عشق نشان داد ، ره بهشت جاودان برد .

دیگری مریم مقدس است که بادم روح القدس ، عیسی را بجهان آورد

تا نجات بخش روح گناهکاران گردد و بخاطر رستگاری مشرکین جان بر سر صلیب فدا کند .

سومین ، خدیجه زوجه رسول خداست که با صفا و وفای خود برای محمد پیروزی و جلال بارمغان آورد و توصیه کرد که هر مسلمان باید در زندگی «يك» خدا و «يك» زن داشته باشد .

چهارمین فاطمه مقدس دخت پیمبر است که برای پدر دختری بیمثل و برای شوهر زنی تمام عیار بود ، و در اندامی آراسته روحی پاکتر از فرشتگان آسمان نهان داشت .

اینان ، زنان بزرگ جهانند که در بهشت خدا جای دارند . کاش شاعرانی که ستایشگر آنانند نیز بدین بهشت ره ببرند . (۱)

اصحاب کهن (۲)

فرعون خود را خدای روی زمین خواند ، ولی در آن هنگام

۱ — کوتاه این قطعه را دوبار در سالهای ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ بدو صورت مختلف سرود تا بالاخره آنرا بشکلی که ترجمه شده درآورد . در بند چهارم در اشاره بدین نکته که : « خدیجه توصیه کرد که هر مسلمان يك خدا و يك زن داشته باشد » کوتاه عمداً اشتباه کرده تا شوخی طعنه آمیزی کرده باشد . در بند آخر ، مقصود وی از « شاعرانی که ستایشگر این زنان برگزیده اند » بطوریکه خودش مینویسد ، فردوسی و حافظ و خود اوست .

۲ — در اصل دیوان این قطعه عنوان « هفت خفته » Siebenschläfer دارد ، که در آن کوتاه داستان معروف « اصحاب کف » را نقل کرده است . پیش از سرودن آن (که از دسامبر ۱۸۱۴ تا مه ۱۸۱۵ یعنی بیش از پنج ماه بطول انجامید) کوتاه از روی افسانه یونانی « ابی منید » (که در آت ابی منید مدت درازی بخواب میرود و هنگام بیدار شدن نیروی اعجاز آمیز پیدا میکند) درامی ساخته بود که موضوع اصلی آن پایان دوره مصاب

که بر سر خوان شاهانه نشسته بود مگسی نا چیز عیشش را منقص کرد. خدمتکاران بسی کوشیدند تا مگس را از نزدش برانند، اما مگس دست از سروروی او برنداشت و چنانکه از جایی ناپیدا فرمان دارد، لحظه‌ای از آزدنش نیاسود.

شش تن از غلامان فرعون ازین منظره عبرت گرفتند و بخویش گفتند: «خدائی که از عهدهٔ مگسی برون نیاید چگونه خدائی تواند کرد؟ و اگر راستی او خدای ماست چرا باید بر سر خوان نشیند و غذای خاکیان فانی خورد؟ نه! خدائی فقط او را سزد که با قدرت بی‌همتای خود خورشید را آفرید، و ماه و آسمان پرستاره را آفرید. (۱) ازین خدای دروغین بگریزیم و او را با کفر عالمسوزش تنها گذاریم.»

این بگفتند و راه صحرا گرفتند. شبانی آنان را دریافت و همراه ایشان در دل غاری نهان شد. سک چوپان نیز دست از آنان برنداشت و هر چندش بقر راندند، بمهر دامن خداوند کار خویش بگرفت (۲)

آلمان در سال ۱۸۱۳ و آغاز دوران جدیدی در زندگانی ملت آلمان بود. ولی داستان شرقی «اصحاب کهف» را گوته از روی ترجمه سوره هجدهم قرآن (سورة الکهف) و سفر نامه شاردن (که در آن داستان یاران غار بتفصیل شرح داده شده) و مخصوصاً ترجمه‌ای از افسانه‌های عربی توسط ریچ، انگلیسی که یکی از آنها نعت‌خوان The Story of the seven Sleepers توسط «هامر» در آلمان منتشر شده بود (و گوته اسم قطعه خود را از آن اقتباس کرد) فراگرفت، مننها دو افسانه مذهبی دیگر، یکی داستان بهودی حملهٔ مکسهارا به «نرود» بر اثر نفرین ابراهیم، و دیگری افسانهٔ مسیحی Jamblika ترسای مؤمن و همراهانش را که در سال ۲۵۰ مسیحی از چنگ دژخیان عیسوی کش «نسیوس» امپراتور روم به غاری پناه برده و در آنجا بخواب رفته بودند، باین قطعه درآمیخت تا داستانی جالب‌تر بوجود آورد.

۱ - اصل فکر از قرآن: «... فقال له ربنا رب السموات والارض لن

خدهو من دونه الها» (سورة الکهف، آیه ۱۳).

۲ - ای که بیاران غار، مشغلی دوستکم

غمزده ای بر در است، چون سک اصحاب غار (سمعی)

تا سرانجام ره در حلقه غار نشینان هفتگانه برد و همراه آنان بخواب
گران رفت .

فرعون در شدت خشم خویش راهی تازه برای کیفر این عاصیان
اندیشید که از ضربت خنجر و سوز آتش کاری تر بود . فرمان داد تا
سنگ و آجر فراهم آوردند و دریچه غار را دیواری سترک بستند تا
فراریان طاعی جاودانه در آن بمانند و با سختی و زجر بمیرند .

ولی خفتگان غار همچنان در خواب ماندند ، و دیری بعد فرشته ای
که نگهبان آنان بود پیشگاه خداوند عرضه داشت که : « گاه آنان را
در خواب بپهلوی راست و گاه بپهلوی چپ گرداندم تا نشان از خاك
نمناك آسیب نبیند ، و در دل سنگهای غار رخنه هایی پدید آوردم تا
خورشید فروزان در طلوع و غروب خویش بر آنان بتابد و گونه هایشان
را شاداب نگهدارد . » (۱)

خفتگان آسوده خفته بودند و سك اصحاب كهف نیز همراهشان
در خواب بود . بدینسان سالها گذشت و سالیان تازه فرا رسید (۲) ، تا آنکه
روزی اصحاب كهف از خواب گران برخاستند و دیوار غار را از سال خوردگی
فروریخته یافتند . یکی از آن میان که هوشمندتر از دیگران بود ، چون
شبان را نگران و مردد یافت بهمراهان گفت : « هم اکنون میروم تا خود
را بشهر رسانم و اگر هم جان در ره خشم فرعون از کف بدهم بیهای
این سکه زر که در جیب دارم نان و آبی برایتان فراهم آورم . »

۱ - اصل فکر از قرآن : « ... و ترى الشمس اذا طلعت تزاور عن
كهفهم ذات اليمين واذا غربت تقرضهم ذات الشمال . » (سورة الكهف ، آیه ۱۶) .

۲ - اصل فکر از قرآن : « ... و لبثوا فی كهفهم ثلاثه مائه سنین و
ازدادوا تسماً » (سورة الكهف ، آیه ۲۴) .

خفته غار از این راز بیخبر بود که قرنهایست فرعون و کسان
اوسر بوادی عدم کشیده اند و اکنون امیری حکمفرمای شهر است
که آئین خدا و رسول دارد (خدا این امیر پارسارا بیامرزاد).

راهی دراز رفت تابشهر رسید. دروازه شهر و برج و باروهای
آنها سراپادگرگون یافت. باین همه از رفتن نایستاد تارهد که خباز
برد؛ از او نان طلسم و سکه زر بدو داد، لیکن نانوا دستش بگرفت و
فریاد برآورد: «ای جوان، کجا گنجی کهن یافته ای؟ زود نیمی از آنها
بمن بخش، و گرنه رازت بر ملا کنم!»

ناچار هر دو بجدال پرداختند و آخرداوری نزد امیر بردند، امیر نیز
حق بنانوا داد و از پنهانگاه گنج پنهان پرسید.

ولی اندک اندک راز معجزه غار از برده برون افتاد. خفته غار
که خود در ساختن کاخ شرکت جسته بود بیاد آورد که زیر یکی از
ستونهای کاخ دینه ای نهفته که بر آن نام او نقش است. بنشانی وی
ستون را بشکافتند و دینه را یافتند، امیر ناچار حق بحدار داد و او را
بلطف خویش بنواخت.

خبر در شهر پیچید و مردمان دسته دسته با دعای خورشاوندی با
او برخاستند و بدین خویشی دلیل و نشان آوردند. چه جمع عجیبی بود
که در آن نیای کهن باغروور جوانی ایستاده بود و نوادگان سالخورده اش
او را که از همه جوانتر بود حلقه وار در میان داشتند. مردم شهر از
روی نشانیهای او نام و نشان دیگر یاران غار را نیز دریافتند و اندک
اندک جمله اصحاب کهف از گمنامی رستند.

مسافر از غار برآمده بسوی غار بازگشت و امیر و مردم شهر

جمله بدنبالش روان گشتند. اما وی در کنار غار فرصت آنکه بار دیگر بهمراهان خویش نظر فکند نیافت، زیرا در آندم که او بادرغار نهاد، هر هفت خفته (که باسک هشت تن میشدند) (۱) بفرمان خداوند وبا دست جبرئیل راه بهشت در پیش گرفتند و درغار نیز از نو چنان بسته شد که گوئی هرگز گشوده نبوده است.

چهار حیوان خویشتن (۲)

خداوند بچهار حیوان اجازت داد که بهبهشت جاودان روند و در کنار پارسایان و دادگستران بسر برند.

نخستین آنهاخر عیسی است که در چراگاههای بهشت مغرورانه بچرا مشغول است، زیرا هم او بود که عیسی را بر پشت خود بیت المقدس شهر پیمبران برد تا در آنجا عیسی مسیح ندای دعوت بسرا راست در دهد.

سپس گرگی است که محمد بدو فرمان داد تا دست از گوسفندی که مال شبانی تنگدست بود بدارد و در عوض گوسفندی از گله مردی

۱ - اصل فکر از قرآن: «... وبقولون سبعة وثمانهم كلهم ...» (سورة الکہف، آیه ۲۱).

۲ - این قطعه، سومین قطعه از سه قطعه خلدنامه است که عبارتند از: «مردان برگزیده، زنان برگزیده، حیوانات برگزیده». قطعه نخستین مربوط است بواقعه جنگ بدر، و دومین و سومین در اینجا ترجمه شده است. در احادیث اسلامی چهار حیوانی که بهبهشت میروند عبارتند از: سگ اصحاب کعبه، بز ابراهیم، خر عیسی، براق محمد؛ درین قطعه کوتاه بجای دو حیوان دومین و چهارمین، دو حیوان دیگر آورده که عبارتند از: گرگی که با پیمبر اسلام سخن گفت و گربه ابو هریره که پیمبر دست نوازش بر سرش کشید.

توانگر بر باید . (۱)

سومی سك اصحاب كهف است كه همراه خداوندگار خود
راه غار در پیش گرفت و در کنار خفته‌كان هفت‌گانه بخواب گران
رفت . (۲)

چهارمین ، گربه ابو هریره است كه همچون دوران زندگانی
در کنار صاحب خود بسر میبرد و از مائده‌های بهشتی بهره میگیرد ،
زیرا روزی رسول خدا دست نوازش بر سرش کشید ، و حیوانی كه دست
پیمبر بر او رسیده باشد مقدس است . (۳)

۱ - اصل این داستان در كتاب « شاردن » بتفصیل ذكر شده و قطعاً
كوتاه حكایت فوق را از آن آموخته است .

۲ - اصل فكر از سعدی :

سك اصحاب كهف روزی چند

بی نيكان گرفت و مردم شد

۳ - منبع اطلاع كوتاه حكایتی از گلستان سعدیست كه چنین آغاز میشود :

« مالدارى را شنیدم كه ببخل چنان معروف بود كه حاتم طائى بكرم . . .

نانى بجانى از دست ندادى و گربه ابوهریره را بلقمه‌اى ننواختى و سك اصحاب

الكهف را استخوانى ننذاختى . . . »

تقلیر نامہ

رنج نامہ

حکمت نامہ

مشل نامہ

پنج چیز

گوش کن تا از من پندی نکوشنوی : پنج چیز است که پنج چیز از آن نراید:

دلی که خانه غرور است کانون محبت نشود. یاران دوران سفلگی نکو خوئی ندانند و تنگ نظران ره بیزرگی نبرند. حسودان بر جمال و کمال جز بچشم کین ننگرند و دروغگویان از کسی وفا و اعتماد نبینند.

۱- چهار کتاب « تفکیر نامه ، پنج نامه ، حکمت نامه ، مثل نامه » که بسیار شبیه یکدیگرند مجموعاً شامل افکار و عقاید حکیمانه و « شرقی مآب » گوته اند که وی بعادت حکمای شرق آنها را بصورت کلمات قصار و اندرزها و مثلهای کوتاه آورده ، و درین باره غالباً از آثار شعرا و ادبای شرق استفاده کرده است . همچنانکه در کتابهای : مغنی نامه ، حافظ نامه ، عشق نامه و زلیخا نامه نفوذ حافظ خوب پیدا است ، درین چهار کتاب بیش از همه نفوذ سعدی محسوس است .

قسمتی از شرح گونه بر این کتاب (در شرح و حواشی دیوان) چنین است :

« برای کسی که ساکن مشرق زمین باشد ، همه چیز زمینه و موضوعی است برای افکاری نظیر افکار « تفکیر نامه » ، زیرا خردمندان شرق همیشه مردم را بتمیق و تفکر میخوانند ، و این تفکر نه فقط غالباً در باره جنبه های علمی زندگی صورت میگیرد ، بلکه مخصوصاً متوجه آن اصولی از زندگی میشود که بفرنج ترین و معضلتین مسائل را بی پرده در برابر شخص میگذارد ، و ویرا ناگزیر میکنند که خواه ناخواه بتأثیر خارق العاده تصادف یا بمبارت بهتر تقدیر و قضا در زندگانی روزمره بشری معتقد شود . از همینجاست که منطق و فلسفه تسلیم و رضای ، طلق شرقیها در اصول سیاسی و اخلاقی و مذهبی سرچشمه میگیرند . »

این سخنان را بدل بسیار تا در زندگانیت بکار آیند. (۱)

نگاه دختری جوان که ترا باهوس بسوی خویش خواند و نگاه میخواره‌ای که جام باده بدست گیرد هر دو دل‌پذیر است، همچنین سلامیکه از سوی مهتری بکهنتر گفته شود و شمع خورشید خزانی که تن را حرارت بخشد؛ اما ازین همه دل‌پذیرتر نگاه افتاده‌ایست که دست بسوی تو آورد تا صدقه‌ای از تو بگیرد. خوب بدو بنگر و نگاه حقشناسانه و سلام پرشوق و خرسندی خاطرش را بین تاهر دز صدقه دادن از یاد نبری. (۲)

در کتاب «پندنامه» پندی است که گوئی از زبان خودت سخن میگوید: «اگر بگدائی بخشش کنی، او را بمثل خود دوست خواهی

۱- این قطعه بتقلید قسمتی از فصل چهل و ششم پند نامه شیخ فریدالدین عطار (که گوته از روی ترجمه شرق شناسی نامی فرانسه Silvestre de Sacy با آن آشنائی داشت) ساخته شده. عطار «پنج چیز را که در پنج جا بافته نشود» عبارت دانسته است از: دوستی در دل پادشاهان، ادب در نزد سفلگان، بزرگی در نزد تنگ نظران، جوانمردی در نزد حدودان و وفاداری در نزد دروغگویان. چنانکه دیده میشود گوته فقط مضمون قسمت اول از سخن عطار را انسدکی تغییر داده است.

۲ - قسمت اول قطعه دارای روح غربی است، ولی در قسمت اخیر «نفوذ فکر شرقی خوب پیداست. اصل فکر ظاهراً از بوستان سعدی گرفته شده:

نخواهی که باشی پراکنده دل
پراکنندگان را ز خاطر مهل
مگردان غریب از درت بی نصیب
مبادا که گردی بدرها غریب
مشو تا توانی ز رحمت بری
که رحمت بر ندت چو رحمت بری

داشت. پس تاتوانی بیخوش و بیهوده برای آیندگان دینار و درم
میندوز، زیرا اگر امروز شادمان باشی، به از آنستکه فردا بگویند:
«فلان مردی توانگر بود». (۱)

سلامی را که از ناشناسی شنوی پاس دارو چون سلام دوستی دیرین
عزیز شمار؛ با آشنای تازه بگرمی سخن گوی، زیرا پس از کلامی چند
هریک براه خویش خواهید رفت: تو رو بمشرق خواهی بردو و آهنگ
مغرب خواهد کرد.

و اگر سالها بعد، روزی از نو بهم رسید شادمان بخود خواهید گفت:
«هم اوست!»، چنانکه گوئی درین میان سفرهای بسیار در زمین و دریا
نکرده و شاهد گردش ماه ها و سالها نبوده اید.
اکنون که باز بهم رسیده اید، چه به از آنکه صمیمانه راز دل
گوئید و حکایت دوران جدائیرا باهم در میان گذارید تا آشنائی کهن
بکرنگی نو بیار آرد.

پس نخستین سلام را که از هزاران سلام دیگر ارزش بیش دارد
عزیز دار و هر درودی را بگرمی پاسخ گوی. (۲)

۱ - از قسمتی از فصل شصت و نهم بند نامه عطار نقل شده. فکر بند
آخر از سعدی است:

همان به که امروز مردم خورند
که فردا پس از من بیغما برند
خور و بوش و بخشا و راحت روان
نگه می چه داری ز بهر گسان ؟

۲ - ژنرال گایزنان آلمانی روز اول ژوئن ۱۸۱۹ طی نامه ای از
گوته تقاضا کرده بود که بوی رخصت ملاقات دهد. گوته این قطعه را در
دوازدهم ژوئیه همان سال ساخت و بنشان موافقت با درخواست او برایش فرستاد.
اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده:

تا درخت دوستی کی بردهد
حالیا رفتیم و تخمی کاختم

از آن شکوه داری که دست یغماگر ایام آنچه را که عزیز داشته‌ای بتاراج برده. دیگر از لذات جسمانی بهره‌ای نمیبیری و بامدادان خاطره‌ای از هوس‌های نیمشب در سر نداری. دیگر از خیال سفرهای دور و دراز شادمان نمیشوی و بعکس دوران جوانی، هوای خود آرائی و جلوه‌گری نمیکنی؛ حتی از آن نشاط که جوانان از انجام کاری احساس میکنند محرومی، زیرا دیگر جرئت ماجراجویی نداری.

گمان داری که دیگر غارتگر زمانه چیزی در خانه دلت باقی نهماده. امانگران مباش. تا وقتی که یارای اندیشیدن و امکان دوست داشتن داری، چیزی براستی از دست نداده‌ای. (۱)

خواجگان گاه بندگان را بلطف بنوازند و گاه بر آنان خشم آورند. تو که زیر دستی، لطف و خشم خواجه را یکسان گیر. چه بسا خواجه آنجا خشمگین آید که جای ستودن باشد و آنجا بستاید که جای خشم گرفتن (۲). اگر خواهی همیشه خرسند باشی، همیشه راضی باش.

شما نیز، ای بزرگان جهان، با خداوند آنچنان رفتار کنید که بندگان با خواجگان کنند. دست از کوشش مدارید، اما در هر حال راضی باشید و هر چه را که روزگار دهد بپذیرید.

بشاه شجاع و دیگر پادشاهان

در گیر دار میدانهای جنگ تو بانرکان و تباران، همه جا دعای

۱- اصل فکر غربی است و ظاهر را منبع شرقی ندارد.

۲- از گلستان سعدی: «... علما را بگدائی منصوب کنند و فقرا را به بیسر و پائی معیوب گردانند. بغرور مالی که دارند و عزت جاهی که پندارند برتر از همه نشینند و خود را بهتر از همه بینند».

خیر ما بصورت غزلهای دلنشین بدرقه تست، زیرا تا تو باشی مارا از گزند زمان باك نیست. پس عمرت دراز و ملکات جاودان باد: (۱)

مبعادات گاهل

آدمی پند ناپذیر و سرکش بودم، تا آنروز که پیری یافتم و سر بفرمانش نهادم. سالها در خدمت پیر بسر بردم، سپس دلداری نیز جستم و دل بتار زلفش بستم. پیر و دلدار هر دو مرا آزمودند و در دعوی وفا صادق یافتند، لاجرم بهمیروی فروزم و نواختند و بالطفی بیش دمسازم کردند.

بیش از من هیچکس بدین رضا خدمت دوخواجه نکرده بود. اما من از بندگی خویش خرسندم و پیرو دلدار نیز از وفایم شادمانند. از آنروز که سر در خدمت این دو نهادم، هر روز دلم را آسوده تر و اختر سعادت را فروزانتر میابم (۲)

۱- در سال ۱۸۱۵ بافتخار « کارل اوگوست » که در جمع سلاطین اروپا در کنفره صلح وین شرکت داشت سروده شده؛ گوته از روی ارادت به حافظ مدوح خود را با شاه شجاع مدوح حافظ برابر نهاده، و دعای خیر خویش را بسبک خواجه شیراز بدرقه راه او کرده است. شاید اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده باشد:

داور دین شاه شجاع آنکه کرد
روح قدس حلقه امرش بگوش
ای ملک العرش مرادش بده
وز خطر چشم بدش دار گوش

۲- ظاهراً اشاره این قطعه به کارل اوگوست و دوشس اوئیز زن اوست که گوته سالها در دربار ایشان تقریباً سمت صدارت عظمی (مشاور مخصوص) داشت. در معنی مقصود گوته حافظ و زلیخا است که یکی مرشد و دیگری دلدار او بود و شاعر هنگام سرودن دیوان سرارادت در آستان آن هر دودات.

فردوسی - ای دنیا، چقدر دور و و ستمکاری. خودت میپرورانی،
خودت نیز میکشی! (۱)

...

نروت واقعی چیست، آفتابی که بر گدا و توانگر یکسان میتابد.
توای توانگر، دل رنجبه ممکن که چرا گدائیز در عالم خویش خوشبخت است.

جلال الدین رومی - دنیا زان گاه رنج است. اگر در آن بمانی
چون خواب و خیالی میگریزد و اگر سفر کنی غم بانو همراه می آید.
تا بگرما و سرما دل خوش کنی، دوران سردی و گرمی سپری میشود و تا
گلی را بنگری که سراز خاک بیرون کشیده، گل میبزمرد و برخاک
میافتد. (۲)

زلیخا - آئینه بمن میگوید: «توزیبائی». ولی شما میگوئید: «روزی
پیرخواهی شده! لااقل اکنون که زیباییم، جمال خداوند را در چهره
من بستائید. (۳)

۱ - ترجمه این شعر فردوسی است :

جهاننا چه بد مهر و بد گوهری

که هم پرورانی و هم بشکری

۲ - اشاره بدین گفته مولوی :

هرچه از وی شاد گشتی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

بید از فرقت چنین ارزان شده

آتش از فرقت چنین سوزان شده

خود کدامین خوش که آن ناخوش نشد؟

با کدامین سقف کان مفرش نشد؟

۳ - اصل فکر از این شعر حافظ :

در روی خود تفرج صنع خدا بکن

کاینکه خدای نما میفرستمت

رنج نامه (۱)

اگر کسی شادمان باشد همسایه اش افسرده است، و آنروز همسایه شاد شود که او اسیر غم گردد. دانایان نیز هماره آماج تیر خشم و کین جاهلانند. اما همینکه یکی از آنان بمیرد، مردمان بآه و ناله پردازند و بنامش اعانه گرد آرند تا بنائی بیاد بودش بسازند و نامش را جاودانی کنند.

اگر از من پرسید میگویم: برای خدا مردان نکور را لا اقل پس از مرگ بحال خود گذارید و بدیشان کاری نداشته باشید، آنان خود بسی خرسندتر خواهند بود. (۲)

۱ - این کتاب را گوته بنارسی «رنج نامه» نامیده، ولی نام آلمانی آن «Buch des Unmuts» یا تعبیر «کج خلقی» نزدیکتر است. مضمون کتاب نیز بیشتر عبارتست از اعتراضهای خشم آمیز شاعر به حدودان و دشمنان خویش یا مردم زمان.

«شرح و حواشی دیوان» در باره این کتاب شامل بحث مفصلی است که قسمتی از آن چنین است:

«حسن گذشت و اغماض و همکاری عمومی ریشه ایست که آسمان را با زمین پیوند میدهد و این دورا بصورت بهشت موعود در مبادورد. بعکس حس کج خلقی همیشه نشان خود پسندی است، زیرا تند خوئی وسیله ایست برای ادعای سهمی از نعمتهای جهان که مستحق یا نامستحق آن نرسیده است. این روح تند خوئی و کج خلقی نه تنها دیگران، بلکه صاحب خود را نیز شادمان نمیکند و بدو آسودگی نمیبخشد، معذرا هیچکس نیست که بتواند همیشه از بروز ناگهانی طوفان خشم درونی خودداری کند. رنج نامه دیوان بحقیقت انعکاسی ازین طغیانهای خشم شاعر است که در ابراز آن منتهای صرفه جویی بکار رفته است».

۲ - این قطعه در حقیقت انتقاد تلخ گوته از مردم دوره خویش است، و منبع شرقی ندارد.

در زندگی بسی نکته‌ها آموختم. همه جا ابلهان را دیدم که بیش از هوشمندان تفاخر میکردند و کوتاه‌فکران را یافتم که پیوسته کوشای حکمفرمائی بر دانایان بودند (۱)؛ لاجرم خویشتن را از بدونیک جهان برکنار گرفتم و دیوانگان را چون فرزنانگان بحال خود گذاشتم تا اینان در آرامش بسر برند و آنان یکدیگر را بچنگ و دندان بدرند.

امانه‌ایان و نه آنان، دست از سر من برنداشتند، زیرا عقید داشتند که باید در راه عقل یا جنون خواه ناخواه بهم پیوندیم. ناچار جمعی نور آفتاب را از من پوشانیدند و جمعی دیگر لطف سایه را از من دریغ داشتند.

حافظ شیراز نیز چون من از دست ریا کاردان خود بین در رنج بود و همه عمر با آنان ستیزه کرد. ولی برای خدا نام دشمنان مرا از من میرسید، زیرا من هم اکنون باندازه کافی از دستشان در رنجم و ازین بیش دشمن تراشی نمیتوانم کرد. (۲)

«مجنون، عاشقی بود که نامش بزبان عرب معنی «دیوانه» میداد. بگذارید من نیز در دنیای شما عاقلان خویش را مجنون بخوانم و ازین

۱ — شاید اصل فکر از گلستان سعدی گرفته شده باشد ؛
 «... بیهنران هنرمندان را نتوانند که ببینند، همچون سگان بازاری که چون سگ شکاری بینند مشغله برآرند ».

۲ — گونه در دفتر خاطرات خود ؛ در همان روز سرودن این قطعه (۲۶ ژوئیه ۱۸۱۴) اشاره بیکمی از اشعار حافظ میکند که با احتمال قوی مورد توجه وی در بند آخر این قطعه (آنجا که سخن از حافظ و شکوه او از ریاکاران میرود) بوده است. متن آلمانی یادداشت گونه با این شعر حافظ تطبیق میکند:
 پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
 رخصت خبث نداد، ار نه حکایتها بودا

صفت تفاخر کنم. (۱)

مگر نه هر وقت دلی پر از مهر و صفارنج میبرد تا شما را
شادمان کند و چون شمع میسوزد تا راه شما را روشن نماید، فریاد
میزنید: « برای این دیوانه زنجیر بیاورید: » (۲) و چون در آخر کار
عاقلان خود را در بند میبینید با آه و اسف میگوئید: « چه روز گاری است!
دانا یان همه در بندند! »

گویند: خودستودن خطا است. اما کسی را نتوان گفت که کار
نکو کند و خرسند نباشد. ای دیوانگان، بگذارید عاقلان جهان
بعقلی خود فخر کنند و شادمان باشند، زیرا آنان نیز بحقیقت دیوانگانی
یش نیستند که دست بتبذیر سرمایه موهوم شهرت گشاده اند.

پیش ازین، وقتی که عالمان دین بقرآن کریم استناد میجستند
سوره و آیه آنرا معین میکردند تا مسلمانان بدان مراجعه کنند و جدا
خویش را آسوده یابند. اما درویشهای امروز که از سور و آیات
قرآن بیخبرند دست بتفسیر و تاویل کلام خدا میزنند و لاجرم هر دو
معاملی نو بر مشکلات کهن میافزایند.

ای قرآن کریم، بین ترا که پیامبر صلح و صفائی، چگونه

۱- و رای طاعت دیوانگان زما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی کنه دانست (حافظ)

۲- اصل فکر ازین مصرع حافظ است:
« گفت کو زنجیر تانند بر این مجنون کنم »

جاهلان حربۀ جدال کرده اند: (۱)

از دوستی آلمانها حاصلی جز رنج نبردم. هر جا ادب فراوانتر دیدم، کینه جوئی نهان فروتر یافتیم. هر قدر بامن برخوردی نیکوتر کردند بیشتر در پی آزارم برآمدند. عاقلانه از همه کناره گرفتم تا آشفته گی صبح و شام خاطر مرا نیازارد، و در رنج و شادی تحمل آوردم تا غم زمان از پایم نیفکند. پیوسته بر نفس خویش غالب ماندم و دیگران را نیز از اینکه با آزردن من در پی خرسندی خویش باشند ملامت نکردم. اما همواره بر این نکته نیک واقف بودم که بسیاری از آنان که بگرمی سلامم گفتند، تا سر حد مرگ بمن کینه ورزیدند.

هرگز کسانی ندیدم که را دورسم زندگی را چون اولاد اسرائیل نیکو شناسند. هر بار که ببازار رفتم، فرزندان ابراهیم را دیدم که کالای بهتر از همه میخریدند و کمتر از همه پول میدادند.

ملکه سبا جامی زرین برای سلیمان فرستاد که بر آن با گوهرهای درخشان، صورت ماهیان و پرندگان و دامان و ددان نقش زده و چنانش آراسته بودند که دیده طاقت دیدارش نداشت.

۱ - این قطعه در واقع برای حمله به کسانی سروده شده که در زمان کوتاه در صدد تفسیر تازه ای از انجیل برآمده بودند و گوته آنانرا بتقلید از اصطلاح «آزرق پوشان» حافظ، «خاکستری پوشان» لقب داده بود. ولی وی بقطعه خود رنگ شرقی داده تا هم از «درویشان» تازه بدوران رسیده جنبای اسلامی انتقاد کند و هم بطور غیر مستقیم به «مفسرین مذهبی» آلمان بتازد.

حکمت نامه (۱)

امروز همان چیزی را از جهان بخواه که دیروز روزگار بتو
ارزانی داشته. (۲)

چرا هر ساعتی از عمر که میگذرد برای من اینهمه نگرانی همراه
دارد؟ عجبا، که زندگی کوتاه ولی روز دراز است!
دل من پیوسته آرزوی پرواز دارد، نه برای آنکه بسوی آسمان
رود، بلکه تا از دست خویش بگریزد.

اگر روزگار از پی آزمودن تو برتوسخت گیرد، تو کار برخود

۱ - قسمت عمده افکار این کتاب از منابع شرقی و قسمت کوچکنتری از
آن از ضرب المثلهای قدیمی آلمانی که کوتاه پیش از آشنائی با دیوان حافظ
مدتی در « کتابخانه ملی وایمار » برای جمع و تدوین آنها کار میکرد
گرفته شده.
قسمتی از شرح کوتاه « رحمت نامه » چنین است:

« کتاب حکمت نامه خیلی نزدیک بدو کتاب تفکیر نامه و رنج نامه است،
با این تفاوت که در آن افکار شاعر بصورت پندها و کلمات قصار درآمده. در
دنیای ادب و حکمت شرق، پند و لطیفه یکی از هالینترین مظاهر تجلی ذوق و
هنر حکیم و شاعر است. ولی برای ما غربیان که بامحیطی خشک و با انضباط
و بر از قید خو گرفته ایم این رشته ادبی بسیار نامأنوس بنظر میرسد. ضرب-
المثلهای قدیمی آلمان نیز درین مورد کمک موثری برای تدوین کتاب
میتواند بود. »

غالب قطعاتی که در صفحات بعد، از تطبیق آنها با منابع شرقی در باورقیها
خودداری شده، مربوط بهمان ضرب المثلهای آلمانی است.

۲ - اصل فکر از سفرنامه شاردن گرفته شده: « در اصفهان دیدم که
بر دیوار کاروانسرای نوشته بودند: اگر عاقلی، امروز بقسمت دیروز خودت راضی
باش. »

آسان گیر و رضا پیشه کن . (۱)

هنوز روز است، بکوش تا کاری کنی، زیر اوقتی که شب خاموش
فرارسد هیچکس کاری نمیتواند کرد . (۲)

بیهوده غم نیک و بد دنیا مخور که جهان را جهان آفرین آنچنانکه
خواسته ساخته است و تو چیزی از آنرا عوض نتوانی کرد (۳) . بسمی
که از زندگی داری راضی باش و سفری را که بنامت نوشته اند خوشدلانه
پایان رسان . غم جهان مخور که غم خوردن سر نوشتت را دگرگون
نخواهد کرد، ولی تعادل زندگانیت را بهم خواهد زد. (۴)

اقبال در خانه ات را بکوفت و تو غافلانه در برویش نگشودی. اما

۱- اصل فکر از حافظ :

رضا بداده بده و ز جبین گره بگشای
که بر من و تود را اختیار نگشاده است

یا :

« که در مقام رضا باش و از قضا مگریز »

۲- نقل از باب نهم انجیل یوحنا : « تا روز است مرا باید بکار های
خود مشغول باشم . شب می آید که در آن هیچکس کاری نمیتواند بکند » .
و نیز این شعر سعدی :

ای که دستت میرسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

۳- فکر از حافظ :

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی تنهاده کنی

۴- چو نتوان بر افلاک دست آختن

ضرور بست با گردش ساختن . (سعدی)

نگران مباش، فرشته اقبال دلی مهربان دارد و باز در خانه ات را خواهد کوفت.

نیکی را فقط بخاطر نکوئی کن. اگر هم بکودکانت پاداشی نرسد، یقین نوادگانت از آن بهره خواهند برد. (۱)

«انوری» شاعر دانا که از راز دل و معمای روح خبر داشت، چنین گفت: «همه جا و همه وقت درستکار و داد گستر و خطابخش باش.»

چرا از دشمنان شکوه میکنی؟ مگر توقع آن داری که ایشان ترا که وجودت خود مایه آزار دل پرحسدشان است عزیز شمارند؟

از این مصیبتی گرانتر نیست که ابلهان دانایان را بفروتنی بخوانند.

اگر خدا هم همسایه ای بناسازگاری من و تو بود، تو و من

۱ - Diez نقل از کتابی ترکی بنام «جام جم یا جام جهان نما» چنین میگوید: «کمان مبر که هر چه داری برایت باقی خواهد ماند، زیرا اگر هم برای خودت بماند برای نوادگانت نخواهد ماند.» گوته که بسیاری از افکار دیوان را از «دیژ» گرفته، در این مورد نیز از این کتاب استفاده کرده ولی درست عکس این نظر را در مورد نکوکاری کسان اظهار داشته است. شاید بدین شعر حافظ نیز که خود او در گوشه کتاب «دیژ» یاد داشت کرده بود متوجه بوده:

برین دواق ز برجد نوشته اند بزر:

که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند.

در زندگی آرام نداشتیم . اما خداوند بخلاف ما بدان را بحال خویش
میگذارد و کاری بزشت و زیبای آنان ندارد . (۱)

بدین نکته اعتراف کن که سخن سرايان شرق از ما شاعران
غرب توانا ترند . تنها در آنجا ما با ایشان برابریم که پای بغض بدیگر
شاعران در میان آید.

بیهنران صدا برداشته و حقیران برمسند های بزرگ نشسته اند.
خدایا خشم خویش از ما باز گیر !

اگر حسد در پی آنست که خویشتن را بچنك و دندان بدرد ؛
اورا در نیت خیر خود آزاد گذار .

تنها آنکس قهرمانان را بحق تواند ستود که خود دلیرانه جنگیده
باشد، زیرا نا کسی سرد و گرم جهان نچشیده باشد قدر مردان ارزنده را
ندانند . (۲)

۱ - فکراز کلستان سمدی : « حق جل و علا میبیند و میپوشد ، همسایه من
نمیبیند و میپوشد ».

و نیل این دوبیت سمدی :

خانه ایرا که چون تو همسایه است

ده درم سیم بد عیار ارزد

لیک امیدوار باید بود

که بساز مریک تو هزار ارزد

۲ - اصطلاح «سرد و گرم چشیدن» از ادبیات فارسی نقل شده :

Des Menschen Wert kann niemand erkennen

Der nicht selbst Hitze und Kälte litt.

اگر خواهی از رهنان نیمه راه آسوده باشی، زر و ایمان و مقصدت را از کسان پنهان دار . (۱)

جوانان عادت دارند که گفته‌های خردمندان^۱ پیشینیان را تکرار کنند و آنها را از خویش شمارند . لاجرم در ردیف سخنان ابلهانه گاه حرفی بس نکو میتوان شنید.

اگر عاقلی با جاهلان مباحثه میکنی، زیر خود را اسیر جهل خواهی کرد و آنانرا دانائی نخواهی آموخت . (۲)

از خود مپرس که از نکوئی تو که بهره خواهد برد . نان خود را بآب افکن ، آخر کسی آنرا خواهد خورد . (۳)

روزی با برسر عنکبوتی نهادم . از خویش پرسیدم : چه حق داشتم او را بکشم ؟ مگر خدا نخواسته است که او نیز چون من زندگی

۱ - نقل از گفته حضرت محمد : « استر ذهیک و ذهابک و مذهبیک » .

۲ - فکر از گلستان سعدی : « حکیمی که با جهال درافتد باید که عزت

نوقع ندارد » ، و : « خردمند را که در زمره اجلاف سخن صورت نیندد شکفت مدار که آواز بربط باغلبه دهل بر نیاید » .

۳ - از گلستان سعدی :

تو نیکی میکنی و در دجله انداز

که ایزد در بیابانت دهد باز

کند و از لذات جهان بهره برد ؟ (۱)

در بزم خدا چه جنبجالی است ! دوست و دشمن بر سر خوان
نشسته اند. (۲)

میکوئید تنک چشم . آخر چیزی بمن دهید تا بتوانم بخشش
نم ! (۳)

تامر دخاموش است بر او خطری نیست ، زیرا سر نوشت او بزبانش
بسته است . (۴)

۱ - فکر از سعدی :

زیر بایت گر بدانی حال مور
همچو حال تست زیر پای پیل

و
میا زار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل
که خواهد که موری شود تنگدل

۲ - از مقدمه گلستان سعدی :

« باران رحمت بپاش همه را ر سیده و خوان نعمت بیدر یفش همه جا کشیده . . . »

ای کریمی که از خزانه غیب
گیر و ترسا وظیفه خور داری
دوستانرا کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظرداری »

۳ - اصل فکر از يك ضرب المثل عربی گرفته شده که Olearius در

حضر نامه خود آنرا چنین نقل می کند: « بخدا سوگند که من بغیل نیستم ، فقط
مالی ندارم تا سخاوتمندی پیشه کنم » .

۴ - فکر از سعدی :

تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد

مردی که دو خدمتکار داشته باشد غذای سیر نمیخورد. خانه‌ای نیز که دوزن در آن باشد رفته نمی‌شود: (۱)

دیوانگی است که هر کس تنها عقیده خود را نیکو و شمارد. اگر معنی اسلام تسلیم در برابر خداوند است، ما همه مسلمان زندگی میکنیم و مسلمان نیز می‌میریم. (۲)

هر کس بجهان آمد خانه‌ای نوساخت، و چون مردخانه بدیگری گذاشت. دومی بنارا بسلیفه خود تغییر داد، اما هیچکس در پی اتمام

۱ - نقل از کتاب Diez: «اگر فرمانی میدهی که باجرای آن علاقمندی، آنرا در آن واحد بدو تن مگوی. اگر غذایی خواهی که شور یا بی‌نمک نباشد، طبخ آنرا بدو آشپز مگذار. اگر خانه را رفته خواهی، این کار را از دو زن مغواه که خانه همچنان نازفته بماند».

۲ - اصل: «زندگانی را چنانکه هست بپذیر» یا بقول حافظ: «رضایده بده و زجبین گره بگشای» یکی از پایه‌های اساسی فلسفه و «مذهب» شخصی گوته است، با این تفاوت که در منطق او این اصل با روح علمی و مادی غربی در آمیخته و تعدیل شده، یعنی بصورت دستوری برای يك زندگانی ابدال آمیز در آمده است. در واقع گوته از لحاظ مذهبی هرگز يك مسیحی متعصب و حتی مسیحی واقعی نبوده، بلکه یک نفر «خداشناس» بوده که مثل همیشه «بشری» فکر میکرد و علاقه او بآئین پارسیان باستانی که خدا را در قالب «زیباترین مظاهر وجود او» ستایش میکردند از همینجا ناشی میشود.

در فصل «معهد» در شرح و حواشی دیوان، گوته مینویسد: «قرآن همه جا از مسلمانان خواسته است که بخدا و پیغمبر او ایمان داشته باشند و نماز را که عبادت روزانه است مرتباً بجای آورند و خمس و زکوة و امر به معروف و نهی از منکر را فراموش نکنند تا رستگار شوند. اگر این دستورهای کلی اساس آئین اسلام است، بسیاری از مردم جهان بحقیقت مسلمانند».

آن بر نیامد . (۱)

ای خداوند گار ، هر چند کلبه حقیر است بلطف در آن
 فرود آی . گیرم خانه ای بزرگتر بسازند ، ترا چه تفاوت خواهد
 کرد ؟ (۲)

دوبار شفیق داری و مقام امن و می بیغش و مجموعه غزل . ازین
 بیش از جهان چه میخواهی ؟ (۳)

لقمان حکیم که زشترویش میخوانند ، حکیمانه گفت : شیرینی
 نیشکر در نی آن نیست ، در شکری است که درون نی نهفته
 است . (۴)

۱ - فکر از سعدی :

هر که آمد عمارتی نو ساخت
 رفت و منزل بدبگری پرداخت
 واند گر بخت همچنان هوسی
 و بن عمارت بسر نبرد کسی

۲ - فکر از سعدی :

گر خانه محقر است و تاریک
 بر دیده روشنت نشافتم .

۳ - فکر از حافظ :

دوبار زیرک و از بادۀ کهن دومی
 فراغتی و کنایی و گوشۀ چمنی
 من این مقام بدینا و آخرت ندهم
 اگر چه در بیم افتند خلق انجمنی

۴ - «لقمان حکیم» را گونه از گلستان سعدی یا از قرآن شناخته
 (ولقد آتینا لقمان الحکمة «قرآن . سورة لقمان . آیه ۱۱») . اصل فکر نیز
 شرقی است .

روح مشرق زمین پیروزمندانه از مدیترانه گذشت و باروپای
ما آمد. تنها آنکس میتواند معنی سخن نفیز کالدرون را بفهمد که
جرعه نوش جام حکمت حافظ ایران باشد. (۱)

«چرا يك دست خویش را بیش از آنچه باید بزبورهایمبارائی
و دست دیگر را یکسره بی نصیب میگذاری؟»

— آخر اگر دست چپ زینت راست نباشد دیگر بچه کار آید؟ (۲)

خر عیسی، اگر از هم از مکه آید همچنان خراست. (۳)

بمن میگوئی: «بسیار کسان بتو نیکی کردند و تو سپاسشان
بجا نیاموردی». چه احتیاجی بسپاس زبانی است؟ مگر نه یادنگوئی آنان
در دلم جای دارد؟

۱- Calderon بزرگترین شاعر و درام نویس اسپانیایی است که در
قرن هفدهم میلادی میزیسته و مقام او را در اسپانیا میتوان با مقام حافظ در ایران
و گوته در آلمان برابر گذاشت. عقیده گوته اینست که کالدرون و سایر ادبا و
متفکرین بزرگ دوره او در اسپانیا پرورش یافته حکمت شرق مخصوصاً ایرانند که
از راه تمدن اعراب در این کشور رخنه کرده است. این عقیده گوته را همانوقت
عده ای از متعصبین اروپایی مورد حمله قرار دادند.

۲ — فکر از سعدی :

«اول کسی که علم برجامه و انگشتری در دست نهاد جمشید بود. گفتندش
چرا همه زینت و آرایش بچپ داری باوجودی که فضیلت راست راست. فرمود
راست را زینت راستی تمامست».

۳ — فکر از سعدی :

خر عیسی گرش بمکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد

بکوش تانیک را از بد بشناسی و از خود نام نکو گذاری؛ بیش
ازین دو چیزی نخواه که همه چیز را از دست خواهی داد. (۱)

در سر زمینهای بسیار سفر کردم و مردم بشمار دیدم. همه جا
کنجکاوانه نگریستم تا از هر خوشه دانه‌ای بر گیرم. همه چیز جستم؛
اما شهری که پراز حوریان و زیبا رخان باشد نیافتم! (۲)

۱- نقل از پند نامه عطار که «طلب نام نکو» و «تمیز نیک و بد» را
سرچشمه نیکبختی می‌شمارد.

۲- گوته در «شرح و حواشی دیوان» در فصل «شعراى متأخر و معاصر
ایران» چنین نقل می‌کند: «وقتی که سفیر ایران میرزا ابوالحسن خان بدر بار
امیراتور روسیه در سن پترزبورگ آمد، یکی از اشرافیان از او تقاضا کرد که
چند سطرى بمنوان یادگار در دفترش بنویسد. وی بجای چند سطر يك صفحه تمام
مطلب شاعرانه نوشت.»

سپس گوته نوشته «میرزا ابوالحسن خان» سفیر فتحعلی شاه را عیناً ترجمه
میکند که نمونه‌ی از آن چنین است: «در همه دنیا سفر کردم و با بسیار کسان
طرح دوستی ریختم. از هر سر زمینی فایده‌ی بردم و از هر خوشه‌ای دانه‌ای
بر گرفتم، ولی هیچ جا را در جهان مثل این شهر بر از حوریان بهشتی نیافتم!»
در قطعه «دیوان» که در اینجا ترجمه شده، گوته اشاره به همین قسمت از
نوشته سفیر ایران میکند، منتها بطعنه می‌گوید که او چنین شهر را که
پراز حوریان بهشتی باشد نیافته است.

مش‌نامه (۱)

از آسمان قطره بارانی در دریای پر موج فرو افتاد . امواج
 دریا بگوشش سیلی زدند و آزارش دادند . ولی خدا صبر و امید قطره
 خرد را با لطف بی پایان خویش پاداش داد و او را در میان صدف نهاد .
 ز آن پس مروارید سلطان بر تاج امپراتور ما جای دارد و درخشندگی
 ر جلوه گری میکند . (۲)

در خاموشی شب بلبل بانك برداشت و آواز شبانه اش به عرش
 خداوند رسید . خدا نغمه بلبل را شنید و به پاداش آن در قفسی زرینش

۱ - در تفسیر موضوع این کتاب ، کوتاه پس از طبقه بندی انواع
 « مثلها » در ادبیات شرق و ایران ، تذکر میدهد که : « با اینکه ملل غربی
 در طول زمان از گنجینه معرفت و حکمت شرق ذخائر بسیار برداشته اند ، باز
 در این گنجینه آنقدر ذخائر ادب و حکمت فراوان باقی است که « مثل‌نامه »
 دیوان فقط جزء بسیار کوچکی از آن است » .

۲ - فکر از بوستان سدهی :

یکی قطره باران ز ابری چکید
 خجل شد چو بهنای دریا بدید
 که جاییکه در باست من کی-تم ؟
 گر او هست حقا که من نیستم
 چو خود را بچشم حقارت بدید
 صدف در کنارش بجان پرورید
 سپهرش بجایم رسانید کنار
 که شد نامور لؤلؤ شاهوار
 بلندی از آن یافت کو بست شد
 در نیستی کوفت تا هست شد .

کرد و بدو «روح» نام داد. از آن پس مرغ روح در قفس تن زندانی است، ولی همچنان گاه و بیگاه نوای دلپذیرش را سر میدهد. (۱)

مرواریدی که از دیگر مرواریدها زیباتر و نجیب‌زاده‌تر بود، بگوهری چنین گفت: «اکنون که مرا از صدف بدر آورده‌ای، سینه درخشانم را سوراخ مکن و کنار دیگر خواهران ناچیزم جای مده». گوهری بدو گفت: «مرا ببخش، زیرا من اکنون جز بفکر سود خویش نمیتوانم بود. اگر بانوستم نیک‌م و سینه سیمینت را نشکافم، چگونه کردن بندی لایق سینه‌های سیمینان توانم ساخت؟»

میان صفحات قرآن پرتاووسی دیدم. بشادی بدو گفتم: «ای بدیع‌ترین شاهکار آفرینش، درین جای مقدس خوش آمدی. در جمال تو چو ناصیه اختران سپهر آیت قدرت ازلی هویدا است.» او «که کائنات را با همه عظمتش چون ذره‌ای در زیر پای خویش دارد، تو پرسبک و چنان با جمال خویش آراسته که حتی پادشاهان جرئت تقلید ازین صفحه پر نقش و نگار در خود نیافته‌اند».

۱ - در تشبیه روح با «مرغ در قفس»، گونه از ادبای شرق پیروی کرده زیرا چنین تشبیهی در هیچیک از شعب ادبیات اروپائی دید نمیشود. با احتمال قوی منبع الهام گونه یکی از اشعار حافظ بوده است:

چنین قفس نه سرای چو من خوش‌العیان است
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمن

یا:

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
حبف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

با این شعر مولوی که مخصوصاً بامضمون این قطعه بسیار نزدیک است:

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک
دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

ای آیت جمال ازلی، درین معبد مقدس که پناهگاه تست، شاد
و آرام‌زی! (۱)

مردمان جهان از خرد تا بزرگ تارهای سست از آرزوهای
گران بر گرد خویش می‌تنند و خود عنکبوت وار میان آنها جای میگیرند.
ناگهان ضربت جاروئی این تارهای سست را از هم می‌گسلد، آنوقت
همه فغان بر می‌آورند که کاخی آراسته بدست ستم ویران شده است.

مہتاب شب در باغ بهشت «یهوه» آدم را در خوابی سنگین یافت
و آهسته حوائی کوچک در کنارش نهاد. وقتی که اندکی دور شد و
آندو را در قالب زمینی خویش در کنار هم خفته دید، از این دونوئه
بدیع آفرینش خویش بخود بالید و زیر لب گفت: اینست اشرف
مخلوقات! (۲)

پس عجب مدار اگر دیدار زیبا رخان مارا اسیر اشتیاق کند
و روحمان را به آستان جمال خداوندی بالا برد، زیرا در آن دم که
ما بچشم ستایش در آنان مینگریم، بحقیقت در دل شاهکار آفرینش
خدا را می‌ستائیم. (۳)

۱ - از کتاب «اولثاریوس» نقل شده که بخطا مدعی ترجمه آن از
گلستان سعدی است.

۲ - «فتبارک الله احسن العالین» (قرآن، سورة المؤمنون، آیه ۱۴)

۳ - این قطعه را گوته نخستین بار برای دوستش Boisseree خواند

و وی آنرا بقدری زیبا یافت که در وصفش گفت: «جز بهترین آثار هنر یونان هیچ
اثری تا کنون مرا چون این قطعه دونه بامفهوم و بیانی واقعی آشنا نکرده بود». گوته
همیشه چون حافظ معتقد بود که خدا را نباید در روی
زیبارویان که غالبترین مظاهر آفرینش اویند نگرست و ستایش کرد و این
نکته در بسیاری از قطعات دیوان منعکس است

خدا حافظ ! (۱)

«دیوان» من پایان رسید. شما ای غزل‌های محبوب، جایی را که در دل ملت من دارید همچنان نگاهدارید و در آن بیارمید.

کاش همچنانکه اصحاب کهف در خواب گران رفتند و جوان ماندند، جبرئیل نیز بر تن خسته شاعر دم خدائی دمد و از پس ابرهائی که بوی مشک میدهد بر شاعر بچشم مرحمت نکرد، تاوی باردیگر جوانی از سر گیرد و در دیوار غار تیره زندگی شکافی بر روی خورشید عشق و امید بکشد.

کاش شاعر همراه برگزیدگان خدا ره بیاب بهشت برد که در آن جاودانه درختان شکوفه میدهند و گلها عطر افشانی میکنند. مدرسه سک اصحاب کهف نیز پی نیکان گرفت و همراه آنان بروضه رضوان رفت ؟

۱- «Gute Nacht» در اصل «دیوان» این قطعه آخرین قطعه «خلد نامه» و آخرین قطعه تمام «دیوان غربی و شرقی» است، و در واقع گونه سفر خود را بدینار شرق که باقطعه «هجرت» آغاز کرده بود با این قطعه پایان داده است. ترجمه حقیقی عنوان قطعه «شب بغیر» است که اشاره بدوران پیری شاعر دارد.

Wir haben nun den guten Rat gesprochen,
Und manchen unsrer Tage dran gewandt;
Mißtönt er etwa in des Menschen Ohr —
Nun, Botenpflicht ist sprechen. Damit gut.

ما نصیحت بجای خود کردیم
روزگاری درین بسم بردیم
گر نیاید بکوش رغبت کس
بم رسولان پیام باشد و بس

۵۶ — تقریباً در تمام چاپهای آلمانی « دیوان غربی و شرقی » این دو قطعه آلمانی و فارسی عیناً بهمان صورت که در اینجا دیده میشود از روی چاپ اصلی دیوان گونه کلبشه و چاپ شده است؛ بنا بر این خط فارسی فوق عیناً همان خطی است که در دسترس گونه بوده . گذشته از این قطعه دو قطعه شعر دیگر بنام « درفش » و « پرده » در « شرح و حواشی دیوان » بصورت فارسی کلبشه و در نسخه های آلمانی دیوان چاپ شده است .

قطعه « مانصیحت بجای خود کردیم » چنانکه همه میدانند قطعه ایست که سعدی گلستان خود را با آن بیابان رسانده، و گونه نیز برای پایان « دیوان شرقی » خود هیچ چیز مناسبتر از آن نیافته است که این قطعه را عیناً بصورت فارسی آن نقل کند .

مراجع متن و مقدمه و حواشی کتاب

Goethe Werke Festaussgabe : " West - Östlicher Diwan " .
Bibliographisches Institut. Leipzig.

نسخه کتابخانه دانشگاه تهران

Goethe: Sämtliche Werke ; West-Östlicher Diwan. Leipzig.
نسخه کتابخانه مجلس

Goethes Werke (Deutsche Nationaliliteratur) ; West-
Östlicher Diwan.

کتابخانه ملی ، از مجموعه کتابهای اهدائی دولت آلمان بایران .

Goethes Sämtliche Werke; West- Östlicher Diwan. Stutt-
gart, Berlin. Cotta 1902 -1912.

کتابخانه ملی ، از مجموعه کتابهای اهدائی دولت آلمان بایران .

Goethe : Oeuvres Complètes. Poésies diverses; Divan orien-
tal d'un occidental. Traduit par Jacques Perchat.
Hachette, Paris. 1871.

نسخه کتابخانه مجلس .

Goethe: Divan Occidental - Oriental ; Traduit, commenté
et annoté par Henri Lichtenberger, Professeur à
la Sorbonne. Collection Bilingue des oeuvres
Complètes de Goethe. Edition Montaigne.
Paris. 1949.

Hommage à Goethe: Benedetto Croce, Thomas Mann,
Gabriela Mistral, Jules Romains, Taha Hussein, etc.

نشریه U. N. E. S. C. O.

Thomas Mann: Goethe et Tolstoï. Editions Victor Attin-
ger. Paris.

Emil Ludwig: Goethe, Histoire d'un Homme. (Edition Victor Attinger. Paris. "

Conversations de Goethe avec Eckermann. N. R. F. Paris.
Edmond Jaloux (de l'Acad. Fran.): Goethe. Librairie Arthème Fayard. Paris.

Robert d'Harcourt (de l'Acad. Fran.): Les Religions de Goethe. Ed. Le Roux-Strasbourg. Paris.

Philippi: Histoire de la littérature allemande. Plon. Paris.
Nouvelles littéraires, Numéro Spécial de Goethe, 20:10,49:
André Maurois, Imile Henriot, Robert d'Harcourt, Stephan Zweig, Léo Languier, etc.

Chardin: Voyages en Perse, 2 vol. Edition Jean - Louis de Lorme; Amsterdam 1711.

نسخه کتابخانه مجلس .

Adam Olearius: Die Reise des Holsteingesandtschaft nach Iran.
نسخه کتابخانه بانک ملی ایران .

Nietzsche: Poésies (1882 - 1885). Mercure de France. Paris.

«اغزانی شیراز»، اوغزلیات حافظ الشیرازی ناعز الفناء والفضل فی ایران، ترجمه ابراهیم امین الشواربی . قاهره ۱۹۴۴ .

قرآن ، اوستا ، تورات ، انجیل .

دیوان حافظ ، دیوان سعدی ، گلستان ، بوستان ، شاهنامه ،

مثنوی ، نظامی ، جامی ، عطار .

فهرست مندرجات

صفحه	
۵	مقدمه مترجم
۹	تاریخچه مختصر زندگی کوتاه آثار او
۱۱	نظری به «دیوان شرقی»
۳۳	شرح حال حافظ ، بقلم گوته
۳۷	مغنی نامه
۴۹	حافظ نامه
۵۹	هشق نامه
۶۷	سادی نامه
۷۹	زلیخا نامه
۱۰۵	پارسی نامه
۱۱۳	تیمور نامه
۱۱۷	خلد نامه
۱۳۱	تفکیر نامه
۱۳۸	رنج نامه
۱۴۳	حکمت نامه
۱۴۹	مثل نامه

فهرست تصاویر

مقابل صفحه

- تابلو رنگی حافظ - اثر فویرباخ نقاش آلمانی (از کتاب
عربی «اغانی شیراز» متعلق با استاد محترم آقای سعید نفیسی) ۴
گوته در ۶۸ سالگی - (از نسخه فرانسه گوته اثر امیل
لودویک متعلق ب مترجم) ۸
نمونه خط فارسی گوته - (از نسخه آلمانی «دیوان شرقی»
متعلق بکتابخانه دانشگاه تهران) ۲۴
صفحه اول نخستین چاپ دیوان شرقی با خط و نقاشی گوته -
(از نسخه آلمانی «دیوان شرقی» متعلق با استاد محترم آقای پوردادود) ۳۲
نمونه نسخه خطی یکی از غزلهای گوته با عنوان
«بسم الله الرحمن الرحيم» (اصل عکس از آلمان فرستاده شده) ۴۰
تابلو حافظ اثر فویرباخ - (از «مجموعه تابلوهای معروف
آلمانی» متعلق به «کتابخانه اهدائی دولت آلمان بدولت ایران»
کتابخانه ملی) ۵۶
ماریان ویلمر یازلیخا معشوقه گوته - (از مجله انکلیسی
Picture Post ضمیمه مقاله «گوته» توماس مان) ۸۸
گربر موهله - (از نسخه آلمانی دیوان شرقی متعلق
بکتابخانه دانشگاه تهران) ۹۶

از همین مترجم

در کتابخانه سقراط

ترانه‌های یلیتیس (اثر شاعرانه معروف یونان قدیم ، از ترجمه فرانسه
پیرلوتیس) چاپ دوم
شاهکارها (شش اثر از شش نویسنده بزرگ جهان : آندره ژید ،
برناردشاو ، آنا تولفرانس ، سمرست موآم ، توماس مان ، تورگنیف)

در سایر کتابخانه‌ها

نغمه‌های شاعرانه یا بهترین آثار لامارتین	چاپ پنجم
رنه ، از شاتوبریان	چاپ سوم
دلدادگان ، مجموعه داستانهای ادبی بقلم مترجم	نایاب

۱۶۲۰۷

۸۳۲۵۶۲

آنحضرت درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔
